

UTL AT DOWNSVIEW



D RANGE BAY SHLF POS ITEM C  
39 12 05 11 11 011 7

BP  
174  
N48  
1887a

Nizām al-Dīn Awliyā  
Afzal al-favā'id

PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

---

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

---





Digitized by the Internet Archive  
in 2010 with funding from  
University of Toronto







بہ صناعت کمال و فضل خلائیہ و زماں مزید

متفہم و آید این ملفوظات شریف الشیخ نظام الدین دلیا جو بالی  
الموسوم بہ

88. I.

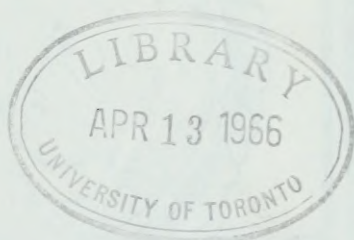
276



جمع کردہ ملک الکلام مخور شکرین مقال طوطی بہند حضرت امیر خسرو رحمتہ اللہ علیہ

در پنج صنوی دلی بہن سخی حسین طبع

197



1066471

BP

174

N48

1887a



## بسم الله الرحمن الرحيم

این گوهر گنج علوم غیبی و این درآثار و اهرارایی از خزانه دل خواجہ راستان ملک المشایخ  
 و الارقیین قطب الوقت مجمع الاستاد و الارشاد حجة الله على العباد مبین الفروع و الاصول  
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغة لطام الحق و الشرع و الدین شیخ الاسلام  
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین متع الله المسلمین لجلول بقائه و ادام علینا نعمته  
 لقاءه حصص الله تعالى اسلافه بالغفر و الاکرام و الرضوان التام بحرمته محمد علیه افضل  
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - انچه از زبان شیخ جمیع ملوک  
 از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام اوست  
 افضل الفوائد بنشسته است بر توارخ مختلف بر محلی که بخدمت پیوسته شده است  
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و ستمائیه بنده  
 ضعیف نحیف که یک از بندگان درگاه ملک المشایخ فی الاصلین است خسر و لا یجین که جامع اینست  
 دولت پایتوس آن قطب عالم حاصل کرد بهمان زمان کلاه چهار ترکی بر سر بنده نهادند  
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوست  
 و در خاطر من بود اول که محمد ریخواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود یاد کند و درون  
 بطلبید بروم آنگاه بیعت آرم آنحضرت چون بر آستانه خواجہ بنده نواز رسیدم







بنشستم زمانی برآمد دیدم بمشعر که خدمت کار خواجه است بیرون آمد سلام فرمود که  
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخواست برابر  
 بمشعر درون رفت سر بر زمین نهاد و فرمان شد که سر بر گن سر بر کردم تیر لفظ مبارک  
 را ند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و محبت و شفقت بسیار فرمود انگاه  
 بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز  
 این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - انگاه ملائم این معنی حکایت  
 فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک را ندان روز  
 که دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره الغریز پیوست  
 شیخ الاسلام رودی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواست  
 که نعمت سجاده ولایت بند و ستان یکس دیگر دهم تا قف غیب در سر ماند اگر که  
 مانعت برائے نظام الدین بدادند و داشتیم او میرسد بدارتا با و اذانی شود بعد  
 ازان چندان شفقت و محبت ارزانی میفرمود ند که آنرا حد نهایت نبود و کلاه  
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت هم در وقت فرمود که طافیه  
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه  
 حقیقت پس هر که درین خانه بهستقامت یافت طافیه او را واجبت که بر سر بندد و بجه  
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین حجه و مولانا برهان الدین غریب و مولانا محمد الدین  
 زراوی در آمدند و سر بر زمین نهادند بنشستم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیبر لفظ  
 مبارک اندند که کلاه بر چهار نوع است اول کلاه بیت که آن یک تری می باشد دوم  
 کلاه بیت که چهار تری می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اصل  
 از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک را ند شنیده ام از خدمت شیخ  
 الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس الدسره الغریز که در تنبیه خواجه امام ابواللیث

در کلاه

م کلاه بیت که آن دو تری می باشد سوم کلاه بیت که سه تری می باشد چهارم



سمرقندی رحمة الله عليه آمده بر روایت خواجہ حسن بصری رحمة الله عليه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بودند و اصحاب بر گرد او جمع شدند و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التستیماها دو گفت یا رسول الله  
 فرمان میشود که این چهار پر کاله از پشت است این را بر سر بر آید که را از اصحاب خود بدانی بده  
 و خلیفه خود برگزید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بستید و بر چهار پر کاله را بر سر نهاد و بعد از طایفه  
 اول که یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی  
 بود بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر  
 امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات  
 اند و طبقه صید رحمة الله علیه گفته اند که ما باین صورت حقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل  
 از حضرت ابوبکر است که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم رسید و از و تا بما چنانچه خرقة در شب مغراج  
 بعد از آن بر لفظ مبارک را اند که طایفه یک ترکی که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد  
 طایفه ابدال و صدیقان بر سر نهاد اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر نهادند است باید  
 که چون خدا در خط اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی و دوزخا نگاه لایق این کلاه شود که بر  
 سر نهد و اگر نه کذاب و روج گوئی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشانست که بار او از بی طاعت  
 ایشان و معرفت معنی باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا بنحیه چو صاحب طایفه  
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تبار باز ماند و کذاب بود نه صدیق آقا طایفه  
 دو ترکی که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر این طایفه را عباد و طبقه او تا بدو  
 از منصوبیان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چون مردم بر سر نهاد اول از دنیا بر  
 گیرند و اگر با خد و غر از مشغولی حق باخیز شوند دوم آنکه اگر چیز آنها از صلاح سدا آنرا تاشام  
 نگذارد و بجز برف رسانند و گردن بسوی حق نگردند و از ایشان دو باشد پس این کلاه دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار فضیلت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین  
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاده است که آنرا زاد و اهل تیره و مشایخ طبقات و اهل خود  
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود از این سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند  
از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و  
ریا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موااست گیرد پس چون چنین  
شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمة الله علیه  
اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاصحیحین علی مرتضی  
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و سادات  
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد از این چهار ترکی دولت و سعادت است  
و آنچه درینزه بهر عالم است درین طایفه چهار ترکی مرگب گردانیده اند اما  
باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید  
و از اهل صفه گردد و دو گونه فردا قیامت در میان مقلدان و مقبولان و یاران  
برانگیخته نشود و غایب باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک دنیا  
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران  
احتراز پذیرد و ترک دهم آنست ترک اللسان عن غیره و التزمه بذکر الله یعنی  
نگوید سخن مگر ذکر خدا و تعالی و مراد ترک بیوم نیست که ترک بصره من غیره بلکه است  
یعنی دور باشد بر غیر بی نظردن و نه بیند در غیر بی تا تا بنیاد نشود بعد از آن فواجب  
ذکر الله بالغیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران  
اثر کرد و این میت بر زبان مبارک راند و بگفت اگر بغیر رخ و دیده ام بکنم  
گشتم بخبر با گشت چون سزاش این است و مراد ترک چهارم آنست که چهارت  
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست



پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و باقی موانعست گیرد و بستی غیر از دنیا  
 بر خیزد و با خدایتعالی یگانه شود از خلق بیگانه گردد و این طایفه چهار ترکی حق است  
 که بر سر محمد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از  
 میان بر گیرند و این طایفه بر شود و غیرت دوانند و این ندادر دهند که بی بصیرت  
 سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه باید پس این  
 طایفه حق ایشانست که بر سر محمد اکرم الله علیه و آله ذلک بتلخیص دوم ماه محرم  
 روز چهارشنبه دولت پاپیوس بدست آمد مولانا و حبه الدین بابل و مولانا  
 برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک  
 میرفت بر کفط مبارک را اند که هیچ باسی فاضلترین از ماه محرم نیست زیر آنچه در حقیقت  
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرشاه اولیاء علی مرتضی کرشمه وجهه را وصیت  
 میکرد که یا علی روزه فاضلتر از گداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه  
 خداوند دست سبانه تعالی توبه قومی بهدرین ماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند  
 خدای عزوجل توبه اش پذیرد و انگاه ملائم این معنی فرموده که شنیده ام از لفظ  
 در بار گهرنار خواجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز که در  
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه بشته است که در خبرت  
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد  
 پنجاه و آدینه و شصت و شش خدایتعالی فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه  
 اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از آن ملائم این  
 معنی فرمود که در او را شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز  
 بنشته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه دارد خدایتعالی فرمان دهد تا هشتاد و شش  
 سال عبادت در نامه او بنویسد که روز و روزه داشته باشد و شب بقیام

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا میدهد  
 و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روز عاشوره روزه دارد  
 و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشد یک گوسفند همه امت رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم را طعام داد و شکمهای ایشان سیر کرد و هر که روز عاشور روزه  
 دارد و دوست بریتیم باشد بعد و مومنی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او بهشت  
 برآورد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه  
 ذوالنون مصری رحمه الله علیه او در دلیل السالکین مینویسد هر که روز عاشور را  
 نفقه بر عیال خود فرسخ گرداند این روز قله سال دیگر روزی بر وی فرسخ گرداند  
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین  
 غریب سلمه الله تعالی حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود  
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله  
 عنه که او روایت کرد از رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در علم دو شاخت است چنانکه  
 اگر ابل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر ابل علم نجیل بود جو انمرد شود و اگر ابل علم  
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود و نزدیک گردد و بجای عی و جل و اگر ابل علم خشن باشد  
 آئینه گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر ابل علم ضعیف بود قوی  
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر ابل علم مجهول باشد معروف گردد و اگر  
 ریاضی باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجه ادام الله بركاته بر لفظ مبارک اند  
 که در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بندگان خدا  
 بخوبی علم را و روز قیامت و روز ابل علم چون ماه شب چهار و پنجم تا بد آنگاه  
 ملائیم این سبغ فرمود که در کتاب الساریین آمده بروایت  
 ابو معاذ سنجری رحمه الله علیه که خدا تعالی روزیهای بندگان تقدیر کرده

روایت

و اگر ابل علم در دین باشد کفر گردد



پیش از آنکه آسمان وزمین را آفرید پنجاه هزار سال خوش بر سر آب بود و قرار میگرفت گفت  
روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و از آنچه حرامست از دست باز دارید  
بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ را ز می رحمتہ اللہ علیہ  
آمده است کہ علماء امت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر و پدر مهربان  
ترند زیرا کہ مادر و پدر از آتش دنیا و بهول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی اللہ علیہ  
وسلم از آتش دوزخ و بهول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند کہ شصت تن با علماء  
و خوبی ایشان گرفتن از بهر تہمت خداست عزوجل پس ہر ہمہ عالم کہ اند علم اختیار  
باید کرد و انگاہ ملائیم این معنی فرمود کہ شنیدم از بان شیخ الاسلام فرید الحق  
والدین قدس اللہ سرہ الغریز کہ در حدیث آمده است رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ من از جبرئیل علیہ السلام شنیدم کہ جبرئیل از اسرافیل  
و او از حضرت ایزد تعالی فرمود کہ ہر کہ در طلب علم دو گام رود و شنید نزدیک  
عالم دوساعت و بشنود از دو دو سخن بد بدایند و تعالی و جناب الختین دان الحمد للہ  
علی ذلک بتاریخ و ہم ماہ محرم روز پنجشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا  
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیہ الدین پایلی حاضر بود عند  
سخن در شش روزہ ماہ شوال بود بر لفظ مبارک راندہ کہ شش روزہ ماہ شوال  
دارد ایزد تعالی ہشت ہشت آفریدہ است فرمان و پد تا ہر درسی ہزار شارتان  
بنان کنند از با قوت سخن در ہر شارتان چہیزے آفریدہ است کہ ہرگز ہجتم چنان  
ندیدہ است و بدان خداے کہ مراجعت بندگی فرستادہ است ہر آن بندہ  
کہ شش روز از ماہ شوال روزہ دارد فرشتہ از آسمان آواز دہد کہ ای بندہ  
ہمہ گناہان تو آمرزیدم کار از سر گیر انگاہ سخن در ایام بیض و روزہ آن افتاد  
بر لفظ مبارک راندہ کہ چون آدم صلوات اللہ علیہ را از بہشت بدینا فرستادند

نہایت روزہ در ایام ہمیں

نہایت کویش بنان شہرہ

بفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحانه تعالیٰ توبه اش پذیرفت فرمان داد  
تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دار و اول روز روزه داشت ثلث  
اندام او سفید شد دوم روز و حصه از ان اش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت  
هر بفت اندام اش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقتی  
از زبان مخدوم شنیده ام که مردی نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم بیامد  
و گفت مرا روزه فرمایند تا ثواب بیشه یابم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فرمود که در هر ماه سه روزه در چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی  
فرمودند آری بچنان است بعد از آن همدین محل فرمودند که در اواد شیخ  
الشیوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول الله صلی الله علیه و سلم در خبر است  
که سه روز از هر روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت  
امنا و احد قفا او را با بنفاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور  
بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن نختی سخن و فضیلت  
نماز شب عید الفتح افتاده بود و لفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام  
فرمود هر که در شب عید الفتح ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله  
یکبار و قل هو الله احد ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرماید  
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن  
اگر آنکس آفرینش جمله امت را بخواند خدا تعالیٰ بکرم خود همه را پیا مرز و دود را بخشد  
پیرکت این نماز آنگاه همدین محل فرمود که در اواد شیخ سیف الدین باختری  
رحمه الله علیه نبشته دیدم که هر کس در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بسمه سلام  
و بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر بهتری  
و در روزی عبادت یکساله نویسد اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و

در میان نماز شب عید الفتح



و بنویسند مرا و را پیر رکنه صبح عمره و بعد و هر آتیه که خوانده است ثواب بنده  
ازاد کننده دنامه او نویسد و دعا و مستجاب شود و دل او قانع گردانند و از  
عذاب گور امین بود و فردا قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد از آن فرما  
آید تا او را با اهل او در بهشت برند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم  
الحرام روز پنجشنبه دولت پائیوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میر سهرابی  
خدمت حاضر بود و بر زمین نهاد فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است  
فرمودند اگر انگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت  
نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق  
بسیانه تعالی او را ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک  
گردد گویی که از مادر زاده شده است و اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد  
انگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند سیدترین ماه شعبان بروایت حسن بصری علیه  
عنه و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که  
گناه بسیار کرده باشد و از آن پشیمان شده خواهد که توبه کند پس بزرگوار باشد که بروی کشد  
سروتن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز هفتاد و یک بار و بعد از آن  
دوازده رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود بختاد بار استغفار بگوید پس توبه او  
قبول کنند و گناه او عفو شود و بعد از آن ملایم این معنی فرمودند که در حقیق نوشته دیدیم  
از روایت خواجه شبلی رحمه الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که هر تاجر بیل علیه  
درین ماه شعبان نزدیک من آمد گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و تعالی  
و سبحان اندرین شب بزرگ گفته با آنجی چهریل این چه شب است گفت یا محمد  
این روز تعالی امشب بیصد و زار رحمت خود بخشوده است یا رسول الله امشب  
خداوند تعالی همه مومنان را بسیار مزد مگر کسی را که جادو گو باشد و جزان

بعد از آن رسول علیه السلام بدون آمدن در بقعه خالی برفت نماز میکرد و خدا ایرادش نمیکفت  
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت خبری نداشت و گفت یا محمد سر از سجده  
بردار و سواد آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورده نگاه کرد و در ناله آسمان گشاده  
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندانید و از خنک آنکس که خداوند خود را  
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب  
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم  
خدا استیجاء بگید و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب  
خدا ایراد و جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که  
امشب خدا ایراد و جل یا میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد  
که امشب هست حاجت خواننده تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرینش  
خواننده تا اورا بیاورم بعد از آن خوابه ادا مالد بر کاهه بر لفظ مبارک  
راند که این شبی است که کردار بنده ناله خدا بخوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی  
عرض کنند و این شبی است که روزی یک بندگان را قسم میکنند پس انگشت را  
باید که در آن شب غافل نباشد و نماز و سبوح و تلاوت مشغول باشد تا ازین شهادت  
محرور نماند خوابه ادا مالد بر کاهه درین فواید بود که ملک مدعیات پوری با  
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشین شبی است بعد از آن خوابه  
ذکر الله بالحق اقبال رافعه و مدعیات خیره و زده موجود است بیار و پیشش  
ملک محمد بداریاد و پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدس نبات  
و خود موجود است آن نیز بیار آن نیز بیار و در فرمان شد که پیشش  
هر سه عزیز بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر بر خاستند و هر دو قدم آوردند  
که یا قیوم خیا نچه میگفتند مادر خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت غلامم



اطهار کرد و بعد از آن خواجہ ادام اللہ بکرتہ محمد حسین ل فرمود کہ وقتہ در خدمت شیخ  
الاسلام فرید الحقی والشیخ والدین قدس اللہ سرہ الغزیر نشسته بودیم و دیدیم کہ بہت  
نفوذ ویش آمدند و ہر یک اذان در خاطر خود مانڈیشہ کردہ بودند خدمت  
شیخ الاسلام ہرچہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے اکن میوہ و ہام  
بداشتہ صرفت نفوذ ویش اقرار کردند کہ امروز بیست سال است کہ  
در طلب مرد خدا میگردیم و هیچ کس را اینا قیّم مگر خدمت خواجہ جیور العبد از ان سخن  
در بزرگی مولانا محمد الدین زاید افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم  
خود آس میگردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پس سیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاکہ  
حاضر اند چو انمیر مائید گفت این مقدار ثواب کہ آہنابر ند چرا تو دہ برم۔ بعد از ان  
محمد حسین ل از بزرگی او حکایت کردند کہ وقتے در دہلی امساک باران شد مولانا محمد الدین  
زاید بر سر مسبر نماز برآمد کوزہ در آستین کردہ از آستین بدر آورد و درست  
گرفت و بہوا برداشت و کوسبوس آسمان کرد و گفت کہ الہی تا این کوزہ پر نشود  
فرود نیاریم چوں این مقدار بگفت چنان باران بارید کہ حبلہ دہلی سستہ شبان روز  
در میان آب بود بعد از ان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتے بخدمت مولانا شہاب الدین  
اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت خلو میگردند کہ نماز با جماعت بگزارند بر کفط  
مبارک را ند کہ آری پیش ازین نماز جماعت نمیگردند و انبودے دور نماز جماعت  
ثواب بسیار است ہمہ ملائم این منہی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند  
ایزد تعالیٰ فرمان دہد روز قیامت کہ کہ ہماے روی زمین و دروگان و چہار  
پایان و ہرچہ در آسمان ہا ستارہ است بیارند و در یک پلہ تر از دھند ثواب نماز  
از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد نماز شام  
پیش کند ایزد تعالیٰ روز قیامت بفرماید تا عیش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پله تراز و نهند و در پله دیگر آن دو نماز نهند  
 ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز هفتصد و بیست  
 هزار بار بجا آورد و تعالیٰ تا هر رکعت را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند  
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این مغنی فرمودند هر که نماز با صد  
 و بیست هزار و نه بشیند و بدکریزد و تعالیٰ مشغول باشد تا آفتاب بر آید از نگاه بر خیزد  
 و نماز اشراق بخوار و فرمان دهد حق تعالیٰ تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند  
 جمله بمقتدا و هزار فرشته باشند و فرشته بطیعی از نور گرفته بیایند آنگاه این دو تعالیٰ که همچون  
 و بی چگونه است حکم کند که این بندۀ خاص من نماز از هر کس من کرده است هر کس  
 که کرده است و گذشتیم کار از سر گیرد و خواه ادام الله بر کاشه درین فواید بود  
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین انسوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن میندی  
 بایاران خود در آمدند و سر بر زمین آوردند فرمان شد بشیند بنشیند و زبس با راحت  
 بود سخن در اصحاب ملوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواهی ذوالنون مصری  
 قدس الله سره بریز نایب شد و قتی بکشتی سوار بود و در آن کشتی بازار گمان بود و ندانست  
 کشتی خوق می شد خواهی ذوالنون مصری دعا کرد بخوق نشد چون کشتی در میان دریا  
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نیست که این درویش  
 و زبان درازی کرد و خواهی تحیر ماند و روزه بسوئے آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن  
 قبول افتاده باشی و نیار می پدید آشد و تا خلاصی یابم بر فور با بیان دریا را فرستاد  
 که یکان و نیار زرد و دان کرده بالا بیایند بر آمدند چون مردمان این معاینه دیدند  
 همه بمعذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواهی و نیاری از ما می بستی بجانب ایشان  
 پرتاب گرد و گرفت آنگاه خواهی ذکر الله با نیار محمد بن محل فرمود آن روز که خواهی و نیار  
 نائب شدند کرد و کردند از آن رخسار شیشه خلق که در راه نرفته بود و در ایام



که تائب شد بر کس راه طلبید و اسباب او باز میداد و خشود می و طلبید چنانچه در میان  
ایشان چو دمی بود هیچ وجه خشود نمی شد و خواه بسیار مغذرت میکرد و او شتوان بود  
الغرض خواه بر پاشت پست شد بود چو در و بسوس خواه کرد و گفت اگر از زیر  
این پاشت تو مرا زبرد می یک مشت من از تو خشود شوم خواه فیضیل بر فورست  
در زیر پاشت کرد که مشت زبرد من آورد و او را داد آن روز چو در فورست مسلمان شد  
و گفت که من در تورت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست  
گیرد در شومر آهتت شما مفهوم شد که توبه توبه قبول افتاد مقصود آن پاشت  
بنود قبول توبه بود آنگاه خشود شد خواه ذکر الله بالجیز و موسی حسن قوال کرد  
که عزیزان حاضر اند خیر می بگویند حسن طلع آغاز کرد خواه عثمان سیاح و شیخ  
جمال الدین مانیوسه بجهتند و در قصص شدند از چاشت تا نماز پیشین در قصص و دند  
چون فارغ شدند هر کس را جامه طاشد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت  
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **لطم** عشقت جزو عالم بهوشی آورد  
اهل صلاح را بفتح نوشی آورد عشق تو شعله ایست که سلاطین را بهوشی جبین  
گرفته بچاوشی آورد و من ناتوان زباده کشتی کشتی طیب پان دارم بدو  
که فراموشی آورد و بعد از آن نغمه سخن در آن افتاده بود که مردم از آن کسی چیزی  
بخورد یا بی اجازت او بر دجله از و طلبید بعد از آن خواه ادام الله بر کات چشمه پاش  
کرد این حکایت بهار میل فرمود که بعد از نقل خواه ابو بکر شبلی را در خواب دیدند  
که خدائے با توجه کرد فرمود پمان کرد که بادوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد  
که تا این زمان غرق آن عتابم و آچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بودم  
گندم پیش من توده بود یکدانه گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان  
دو پاره کردم اما خودم فرمان آمای شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بچشمه خواهی پس



درین نتیجه آمد که فردای قیامت چه جواب خواهم داد الحمد لله علی ذلک شکر رخ  
 بیستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت یابو جبرئیل صل شد سخن در نماز نایست  
 اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در شمار او لیاء آمده است  
 که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه عصر خود یکبار نماز تسبیح کند این روز قائل  
 هفتاد ساله عبادت و رنامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیا مرزد و  
 ثواب بسیار دهد و شش لجه از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام  
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز شنبه ام که هر که در به راه این نماز  
 کند در چاه عالی یا بدر بهشت و این نماز این است که چهار رکعت نماز یک سلام  
 کند و هر رکعت الحمد لله یکبار سورتی که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و ته  
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و تسبیح  
 بخند بگوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید پس سجود شود و بعد از آن  
 سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید  
 هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگذارد که در هر رکعت هفتاد و پنج بار سبحان الله  
 می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود و فستق و هفتاد بار استغفار و  
 و هفتاد بار سبحان الله تا آخر نگاه از غار استیجا بدین نماز بخیزد و می خواند و بهشت  
 تباید خواست که این نماز بس بزرگ است آنگاه فرمود که در او را شیخ الاسلام  
 خواجه عثمان ماری قدس الله سره العزیز نبشته دیدم در نماز نایست هفتاد و پنج  
 برادیت ای پیر ره رفته الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز  
 بگذارد و یک سلام و بخواند و الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سب بارخو  
 از نماز فارغ شود و یکبار آیته الکرسی بخواند بنویسند در نامه اعمال او فرمان میزد و تعلیم  
 عز وجل بعد و هر چو دس و چو ده عبادت یک ال چنانکه روز روز و داشته باشد

نماز شنبه

نماز روز شنبه

و شب بقیام و بچنین باشد که تمام امت محمد صلی الله علیه و سلم فریده و آزاد کرده باشد  
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدا و جبرئیل روز قیامت نیز اگر گردن بند  
در گلوئی او پیوسته باشد با حلقه چشم پس با پیغمبران و شعیان در بهشت بروی همایان بعد از آن  
علامیم این معنی فرمود که همایان بخدا و او را و خواجه دین امیر تیمور با سواد ابوهریره رضی الله  
عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند بخواند ده مرتبه الحمد لله یکبار  
و اَمَّا الرَّسُولُ یُکَبِّرُ لِفَرْمَا یَدِیْهِ وَ تَقْلَعُ بِنَوْبِیْهِ رَمَاقَهُ اَوْ یَعْدُو حَرَّ تَرْمَسَیْهِ وَ تَرْمَیْهِ  
عبادت یکساله و ثواب هفتاد و نه هزار و ثواب هزار پیغمبر و ثواب هزار شهید و میان او و میان  
دو رخ چندان مسافت بود که هزار خندق در میان افتد و پنهانی هر خندق  
پانصد ساله باشد و یکصد و بیست و نه ساله بروی بهشت بهشت بعد از آن سهرابین محل  
فرمود که مردی فاسق بود در ایام خواجه عبداللہ سمیع السی تبری نقل کرد که خواب  
دیدند که در بهشت میخوابد سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از  
جایافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذارد و فرمان شد که ترا در کار این من از  
کردم احمد الله علی ذالک بعد از آن فرمود که در او را و شیخ بهاؤ الدین زکریا  
بنشسته دیده ام بر وایت عمر رضی الله عنه هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز  
بگنجد و بخواند و هر رکعت الحمد لله یکبار و آیته الکرسی یکبار و اخلاص یکبار  
چون از نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برای مادر و پدر خود بخواند و ده بار  
در و فرستد بدین خدا یتلأ اوزا کو شک از مر و اید سفید و سفت خانه در آن کو شک  
در آزی آن خانه و فراخی آن خانه مقصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم  
از زر و خانه سیوم از مر و اید و خانه چهارم از زر و جد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم  
از زرد و خانه هفتم از نور در هر خانه نخت دید هر نختی خور العیش شش از بالا تا از نو از عمر  
ترو از زانو تا سینه از مشک از فرو از سینه تا گردن از عنبر اشهد و از زانو تا سینه

بیان نماز چهار رکعت روز یکشنبه

بیان نماز دو رکعت روز یکشنبه



از کافور سفید از زکراسته و پیراسته اورا بدهند انگاه همدین محل فرمود که در اوراد  
 شیخ قطب الدین نجیاراوشی قدس الله سره العزیز نبشته دیدن ام بردایت  
 معاذ جبل رضی الله عنه که او روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 که هر که روز شنبه که آن روز است که ایند تعالی باران در آن روز  
 آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در گم و دوزخ برو  
 کشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهای بندگان مسلط شده  
 و درین روز قایل مر حایل را بکشت و درین روز ایوب بنعمه علیہ السلام مبتلا شد  
 پس سر که درین روز و رکعت نماز بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار  
 و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان بار بفرماید ایند تعالی غرض و جل بعد  
 هر قطره باران که از آسمان بار دده نیکی در بهشت شارتان بنه کند از رسته  
 شود بر و هفت در از دوزخ و بد همد اورا ثواب آدم و موسی و هارون  
 و ایوب علیه السلام و یحیی و عیسی بر و هفت در بهشت و امین بود از جمله بلاها  
 انگاه ملائیم این معنی فرمودند که در سیاق و اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله  
 علیه نوشته دیدن ام بردایت معاذ جبل از رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه  
 و تعالی روشانی و تاریکی در روز چهارشنبه آفرین است هر که درین روز و رکعت  
 نماز کند بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص  
 بار ایند تعالی تاریکی گو و قیامت از بر برد و بنویسند بر عبادت یحی و نامه سفید  
 بدست او دهند انگاه بر لفظ مبارک راند که ایند تعالی روزی شنبه بهشت  
 آفرین است هر که درین روز و رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد لله یکبار  
 و اذا جاء نوح بار بخواند و چون نماز دیگر روز بکنند چهل باقل بوالله اعلم و یا ایا رب  
 در بهشت شارتان و هد و همتا و حور و انبیا و هد و بعد و هر شسته عبادت

بیان و در دست نماز هر روز چهارشنبه

بیان و در دست نماز هر روز دو شنبه



یکساله بد بند و بجز برکتی ثواب هزار شهید بعد از ان ملائیم این معنی فرمودند بر او  
 معاذ جل جلاله الله عنه که پغیمبر مود صلی الله علیه وسلم هر که روز آدینه دو رکعت الحمد مبارک  
 و آیته الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش بخواند و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم  
 یا رحمن یا حی یا قیوم افتخار ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنة اتمتع من النار  
 بهشت بار بگوید بیا مزد او را خدا تعالی بهشت و گناه کبیره و نود و شش درجه دیند در  
 بهشت او را بعد از ان همدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتی رسول علیه  
 السلام از بهت جبرئیل در حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ  
 چراغ امت تو اند خنک آنکس که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اندیس ماگوهای  
 و بهم که انکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد و از اهل دوزخست  
 بعد از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله  
 سره العزیز شنیدم هر که مرگ مشایخ اند و بگین نباشد او منافق باشد و هیچ محبتی  
 بدش در دنیا از مرگ مشایخ و علمانیست پس هر گاه در دنیا عالمی یا شیخی میوه بهشت  
 آسمان و زمین و چیز در ایشان است بگیرند و هر فرشته بهشت و روز بر اے ایشان  
 بگیرد و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اند و بگین نشود که از مرگ مشایخ اند و بگین شود  
 خداوند سبحان تعالی ثواب هزار مشایخ و عالم بد بعد از ان همدین محل فرمود که هر که  
 مشایخی را یا عالمی را خوار دارد و آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آخرت  
 نفوذ الله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پائوس  
 منسیر شدند در باب بندگان وزیر درستان افتاد بود بر لفظ مبارک راند که زیر دست را  
 دار که نیماچه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزدیک  
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت  
 بر روز بهشت و گناه چون بهشت و یک شود و تدارک کن بعد از ان بهم ملائیم این معنی

بیان نماز دو رکعتی با بر و زجبه

فرمود که مولانا کتلی بر دعا گور سیده بود و ملکا موجود بود و مبشر را فرمودم که بیار او و در  
آوردن دزدان خود چوب خورده پیش بود در پشت او و دم مولانا کتلی آه کرد و چون  
گوشه در پشت او دم گفتم شمارا چه رسید که آه کردید بر فور پیرا بن از پشت و کرد  
چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او بر آمد و او این سخن گفت که ایشان را به از خود  
باید دانست که قدرت آن ندارند که چه می توانند گفت بعد از آن خواجه ذکر الله بخیر  
فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بر وایت مشایخ بلقات که زیر دوستان را هم  
از آن طعام باید داد که خود خورد و همان جامه باید داد که خود پوشند زیرا که ایشان  
بهمو شاکوشت و پوست دارند بعد از آن علایم این معنی فرمود که سلطان حسن الدین  
انار الله بر ثانیه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر خاسته  
خواب سده و وضو کردی هیچ کس را از بندگان پیدا نکردی تا وقتی که ازین حال  
سوال کردند فرمود چرا باشد که بخ خود بردی که هم در ایشان را از خواب بیدار کنم  
بعد از آن سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود و بر لفظ مبارک را اندک رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فرموده است هر که بر خوردگان بخشاید و بر پیران شکوه دارد  
او را مانیت بدیده فرمود که رسول علیه الصلوة والسلام چون در راه پیران را بیدید  
خواه مسلمان خواه چه و بسبب حرمت موسی سفید او پیران را از پیش زانو و فرمود  
که هر کس نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیخ نور بعد از آن  
بر لفظ مبارک را اندک خدا تاج بزرگ داشته است پیران که در مسلمانان  
موسی سفید کرده باشد آنرا شایسته بزرگ داری زیرا که در تورات فرمان شده است  
که یا موسی پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیایند چون بیایند که بهمان  
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بایند  
که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا که چون چنین بفریت و آن شهر



نباشد انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فریدالحق دانشمند  
 والدین قدس الله سره الغریز که وقتی خدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین نجاتی راوشی  
 قدس الله سره الغریز نشسته بودم خدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد و بر من خواستہ تاؤ  
 می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار بچہن کردہ بعد از آن عرض کردم خدمت  
 حضرت ایشان کہ این نشستن و برخاستن چہ حال بود فرمودند کہ بیرون در می گردانستہ  
 بدیدم ہر بار کہ نظر بروی افتاد مراد اجے شد کہ از برای خدمت کو پیدا و بخیرم  
 و استادہ شوم سبب خاست من آن بوانگاہ ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ  
 سلطان مغیر الدین محمد بن سام را انار اللہ برمانہ رسم بود کہ ہر کہ از پیران پیش او بیاید  
 بر فور از تحت برخاستہ و استادہ می شد و مصالح او با تمام رسانیدہ بعد از آن  
 از وزیر اسے او عرض کردند کہ این نیکو نیست کہ خلیفہ میکند بہر یکی بری خیر و فرمود  
 کہ شما میدانید کہ مقصود از این حیث گفتن نہ خلیفہ بہتر میدانند فرمود کہ از سبب  
 بود کہ بر منچہم حرمت بران میدارم باشد کہ حشر من پچارہ فدای قیامت دران  
 پیران کنند و از آتش و دوزخ خلاص دینند و از برکت آن نور کہ حق تعالی موی سفید  
 بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دیند بعد از ان نحو سخن ہمہایگی افتاد  
 بر لفظ مبارک را اند کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ جبرئیل علیہ السلام حق ہمہایگی را  
 مرا چنان وحیت کرد کہ گمان بردم کہ ہمہایگی را در مال ہمہایگی میراث دینند  
 بعد از ان فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء ثبتہ دیدم ام کہ حضرت خواجہ  
 بایزید بسطامی را ہمہایگی بود چہود آوجائے بسفر فتنہ بود و زین آن چہود را حمل بود  
 بچہ آورد و در آن زین چیزے نہ کہ در خانہ خود چسب بسوزد و آن خورد کہ از تباہی  
 بگریستی این خبر خواجہ رسید ہر شبی از دکان بقال روغنج آوردی و بدان زین چہود  
 میدادی چنانچہ مدتی برآمد و آن چہود بیا مدزن او تمام کیفیت آوردن



چراغ تواجبه پیش او گفت آن چو دشمنده شد پیش خواجه آمد گفت این چه بود که شما  
لطف کردید گفت از بسبب حق همایگی که حق همایگی بزرگ حقی است بر فور آن  
مسلم شد بعد از آن بعد از اهل این حکایت فرمود که بمسایه خواجه بایزید چو بود  
اورا گفتند که مسلمان چو نمیشوے آو جواب داد که اگر مسلمانے این است که بایزید  
میکنند من نمیشویم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین تنگ دارم بعد از آن  
بعد از آن فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا بمسایه اذین  
بعد از آن خواجه ادم الله بر کافه فرمود که بدانند حق بمسایه است که چون بمسایه  
وام خواهد و ام بدی و اگر حاجت نبودار و حاجتش روا کنی و چون بیمار شو  
به پرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت گیش آونجه به پیری اورا نصیب  
کنی و اگر میرد بر جنازه او نماز کنی برابر برو بعد از آن خواجه ذکر الله با تحمیر  
بر لفظ مبارک راند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که بخدا بیایه ایمان آورد  
و بقیامت بگردد است بگو که بمسایه را مبارک که حق بمسایه چندان است که حق  
مادر و پدر الحمد لله علی ذلک تبارخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه  
دولت پائیوس صعل شرسخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک راند  
که قاضی و قضایکو حیرے است اگر گردن بدانند و حق آن کند بجا آورده که قاضی  
مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از آن بعد از آن محل فرمود که بیدار  
فقیه بنشته دیدم ام بردایت عبد الله مسعود رضی الله عنه که رسول علیه السلام  
فرمود انه قال من جعل ضایا ففزع بغیر سکن یعنی بے کار و گشتند بر که را  
قاضی گردانید و این حدیث در آن محل بوده است که حضرت رسالت از متبج  
باز گشت فرمود که چون دوزخ را پیشش نفر داشتند بدیدم که بر توده کرده گردانند  
باد ستار آسپا آتشین آس گشتند پرسیدم یا غی جبرئیل این سرکار کدام طایفه است

گفت یا رسول اللہ این سر تا سر قاضیان ریا کنندہ اند کہ در دنیا حکم ریاورثوت  
 کردہ اند آنگاہ خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیا نقدر فخرج بکین  
**بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بانجہ ہدیہ میں سل این فرمود کہ امام عظمیٰ ابو جعفر کوفی را  
 قضا میدادند قبول نکرد گفت من لایق قضا نیستم کہ مرابا ہند چون این سخن بگفت  
 خلیفہ عصر بود کہ بندش کنند بند کردند یکماہ در بند بود و ہر روز پیغمبر شد کہ قضا  
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام  
 مسلمانی از تو بہتر و بہتر کیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثی یافتہ ام  
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسانم و ہر چہ سخن خداست  
 رو نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فرج کبیر کین  
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پیش شاہی میفرمایند چون این حدیث  
 بشنید بر فور امام عظمیٰ را خلاص کرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجہ حشیم پر آب کرد  
 برویانت ایشان اتحسان بسیار کرد و ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جنبل کہ صاحب  
 مذہب بود خدمت ایشان نان نخوردی تا در ان آر و خمیر سبکو دروزے و طبخ امام  
 مایہ بر کا خمیر بنو دھمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خمیر بیع امام رسیدہ بود  
 القرض قدری خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و پلو در دند و آر و خمیر نان تنگ بختند  
 بخیریت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر  
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در جملہ بیند آرند خادم جملہ ناہا بہتہ درون  
 دجلہ انداخت چون مایہان بولے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی نخورد خادم  
 میدید آب موج زو جملہ ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود  
 باز نمود امام متعجبم کرد و گفت اے عزیز طلعمے کہ مایہان دریا تھورند و آب  
 قبول نکلند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ تھے پسر امام



قضای بغداد داشت و آن خمیس را به الفتح آن روز بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز  
 نشود اینست حال کسانیکہ در حکما ہمہ بہ حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد از آن  
 ملائم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طلئے قدس اللہ سرہ العزیز صبح وقت  
 بدیدن قاضی یوسف زفے چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا  
 رفتن مخدوم از چیست کہ نہ روند فرمود کہے کہ خلاف پیرو است و بکنند منی قضایان  
 کہ پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نہ رویم بعد از آن از صدق و بزرگی ابام  
 قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتیکہ از مسند بر خاست و خطی بالاس  
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده می شدند و اگر از آن بالاتر بود دست بالا  
 میکردند آن زمان کہ دست بفرمان خدا عز و جل بآن خط رسید حقیقت طایر شد  
 کہ حکما برحق کرده و اگر ترسیدند حمله حکما از سر باز گردانید بعد از آن نئے سخن  
 در تقویٰ افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتیکہ خواہر بشر حلفی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت  
 امام جنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ است از نماز پیر سیدن  
 آئم ام امام فرمود و بگو گفت وقت از وقت در نیم شب بالا یا ام از سبب ما تبا  
 ریمان میجویم و قدرے در دشنامی عیان نیز اکنون روا باشد گفت لہو کہ از کدام  
 خاندانے کہ این سوال تقویٰ میکنی گفت من خواہر بشر حلفی ام اکام فرمود از آن  
 خاندان کہ توئی روا باشد کہ در دشنامی عیان بریسی آکا دیگران را رواست -  
 بعد از آن بہدین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے را ہی میگذشت یکذره  
 پلیدی برجامہ امام رسید بر فوراً از پشت امام را پرسیدند کہ برجامہ خیرے یکدم  
 شرعی روا میداری و برجامہ خود ذرہ پلیدی را روا دارنے شوئی این چه حکمت است  
 اکام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقویٰ روا نباشد تا بشوید بعد از آن



فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند اما در طریقت  
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد و آن نماز و انیت  
 باز باید گردانید که فساد و صلوته است بعد از آن همدین محل فرمود که شیخ نکاح لایبوری  
 پنج جمعه نماز نماید می چنانچه ائمه و صد و رجع شدند الغرض شیخ بشنید جمعه بود که بنماز  
 آمد همچنین که رکعت گزارده بود و برخواست و مصلا برکتف افگند و بخانه آمد خلق غرور  
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود  
 در خاطر چه گذشت گفت که مادیان من کره آورده است نباید که در چاه افتد بعد  
 آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش حبله  
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و گفتم چرا محافظت نکردم همچنین است انگاه  
 نخته سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را  
 آفرید گفت ای رحم من محم درحم را از ان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو برو من از و  
 بیرم تو هر که با تو پیوند و من بدو پیوندم بعد از آن فرمود که شیخ سیف الدین باختری  
 رحمه الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوند و دوزخ از و دور باشد بهشت  
 نزدیک باشد بعد از آن فرمود که در تفسیر کشاف بنشسته دیده ام امام ضحاک قول  
 بنشسته است و آیه یحی الله مالک او میثبت یعنی چون کسی با خویشان و رحم بی پیوندد  
 اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تعالی سه سال دعو او زیاده گرداند و اگر کسی  
 از اقربائی خویش بر دفرمان شود تا از می محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند  
 بعد از آن نخته سخن در بیماری پرسسی افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که شرط بیماری پرستش  
 که چون کسی بیمار شود و سه روز به پر رسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار و ند  
 پندش دهند که خداے مابنده را که دوست ندارد بیمارے ند بد و این سعادتست  
 آنکه نیست که بیمارے او در مبتلا میگرداند و از گناه مفرے شود بعد از آن

ہمدین محل فرمود کہ در صلوات مسودے آمدہ است کہ ہر کہ تیرسیدن بیمار برود و دعا  
 فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک  
 کند و ہر گاہ کہ برگیرد و ہنمد خدا تعالیٰ یک سالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ  
 روز روزہ داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواجہ  
 ادا م اللہ بربکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقہ دادن اورا  
 حرمیں کنند زیر اچہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ دادن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب  
 کم شود و چشم خداوند تعالیٰ بنشانند و گناہش را کفارت شود و عوض خداوند تعالیٰ باز دہد  
 بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ  
 الغریز کہ ماہاراد کشید بزرگایا را راند و کینید بصدقہ دادن کہ بہتر از صدقہ  
 بیچ دار و نیست بعد از ان بختہ سخن در عشق افتاد و خواجہ ادا م اللہ بربکاتہ تعظیم فرما  
 کرد و این شعر ہر زبان مبارک الشیخ فکرو لا کم ما عرفنا الہوئی کو لا الہوئی ما عرفنا کم  
 بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بزربان مبارک راند رباعی  
 گر عشق نبودے و غم عشق نبودے چندین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شتوے ہر با بنودے  
 سز نقش کم ربو کہ رخسارہ مشوق ببا شق کہ نمودے بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ متین  
 شہاب الدین سحر دروے قدس اللہ سرہ العزیز در مؤنس العشاق مے نویسد کہ اول  
 خیرے کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آفرید گوہرے بود تا بناک و اورا عقل نام کرد کہ اوکل ما خلق اللہ  
 انقل و آن گوہر را سہ صفت بخشید یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ نبود  
 پس نبود بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالیٰ داشت حسن  
 پدید آمد کہ آنرا یکوئی گویند آن صفت کہ شناخت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا  
 بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند



پس این بر سر از جسم باز پیدا آمده اند بعد از آن خوابه ذکر الله بالی فرمود که حسن  
 چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بنشاسته در و پیدا شد و قسمی از و پیدا آمد آنگاه  
 خوابه ذکر الله بالی فرمود که آدم منی الله علیه السلام آغاز صبح را بعین مباحاً  
 چون چشم بگشاد و نگرش بر جمال عشق افتاد آن جنبش عشق بود که طاق در و اقی عشق را بر پا زد  
 و درین خوابه بیا آمد آنگاه خوابه چشم پر آب کرد و فرمود که آری سبق عشق در شادمانی است  
 مگر از توان کرد و در ویرانی و حشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از آن خوابه  
 ذکر الله بالی فرمود که هرگاه که مردم را میسر شد ازین چشم میسر شد خواه نعمت خواه بلا آیین هر  
 دو چیز در چشم نیکنی ده اند بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیاء نوشته  
 دیده ام که بنهر داود علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست  
 رخساره مبارک او بریزید گفتند که ای داود چه میکنی گفت چکنم که این دیده مرا برین داشت  
 که نادیدنی دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت  
 در برم کنند آن ذلت و رگزارند حق تعالی بکرم خود بیامد چون خوابه ذکر الله بالی فرمود  
 این حکایت تمام کرد حسن جلای بخیری و مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسبات حکایت بنده  
 را رباعی یاد آید اگر فرمائید بگویم فرمود بگو این است رباعی چو من چشم است و آن لبخوار بودیم  
 در گنج چشم من سخن شد پشیمانم چرا دیدم ازین چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم مرا گفتند سو  
 او همین ترا دیدم بلا دیدم بعد از آن خوابه ذکر الله بالی فرمود بسیار  
 استحسان کرد که نیکو گفته آنگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین  
 عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینه محبت پیش نظرش داشتند و آن آئینه صورتی دید  
 که در صفت نیاید عمر پرسید که تو کیستی بدین زیباتر آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام  
 گفت بمن که نزد گفت آن زمان که خرقه خطا بر سره طامش محمد یار کفی و اسلام آری  
 آنگاه من در تو مرکب شوم آنگاه خوابه چشم پر آب کرد و فرمود که من عشق میتر است که در بر چشم



که بکشد از عرش تا فرش میج تاج بماند و این دو نصراع بر زبان مبارک بهدین محل رانده  
 عشق آئینه است کاند رنگی نیست به نام ادا نرا ازین گل رنگی نیست بتلخ بیت و بیوم  
 ماه صفر روز و شنبه دولت پائوس میسر شد سخن در استان پیشین افتاده بود که از شکی  
 منع شد بود و در لفظ مبارک راند که تحقیق نبشته دیده ام بروایت خواجہ بنید بخدای  
 قدس الله سره الغریز که رسول الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت نیایا  
 در امت من منع پدید نیاید چنانچه امتان پیشین منع شدند بعد از ان بر لفظ مبارک راند که امتان  
 پیشین بخت و بخت کرده بودند اول کرده بودند دوم کرده بود که شدند سیوم سوم چهارم  
 خرس پنجم کرده بودم بنفتم کرده سبب ششم کرده میل بهم کرده زبور دهم کرده  
 خردک یازدهم ستاره زبره دوازدهم سبیل سیزدهم ماری چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم  
 موش دشتی هجدهم کرده محقق بیست و دوم موش گیر بیست و دوم کرده و بیست و یکم کرده و بیست و دو  
 خانگی شدند بیست و دوم کرده چنک بست و سیوم کرده زبغ بست و چهارم کرده کاسه بست و پنجم  
 کرده موش خانگی شدند بعد از ان خواجہ ادام الدبیر کا پیشم بر آب کرد و آنرا تمشیل فرمود آن  
 کرده اول که بوزنه شدند ایشان قوم بودند که خدا سے تعاضل منع کرده بود که در روز شنبه بای گیرند  
 ایشان بیفرمانه کردند حق تعالی ایشان را منع گردانید که شدند آنگاه چون خواجہ بدیع خرف  
 رسید بر لفظ مبارک راند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است این دو حکا و ایشان  
 آنرا میکنند اما کرده دوم که خوک شدند ایشان قوم بهتر عیسای بودند که بمانده منکر شدند آنرا  
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما کرده سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی  
 بودند که بناتشی میکردند کفنه میزدند و بیرون می آوردند و پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی  
 ایشان را سوسمار گردانید اما کرده چهارم که خرس شدند ایشان خایه بودند که پیوسته سخن پنی  
 میکردند بر عهدان پیغمبر و در ان عهد جریس پیغمبر بودند که ای جریس فرمان ما بر ایشان برسان  
 که ازین سخن پنی پر سینه کنند و تو به کنند چون جریس بر ایشان فرمان رسانید شنید حق تعالی

ایشان را خرس گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته به چهار پایکشتند  
 و در غازی می سر بر زمین پیاد و دندس حق ایشان را پیل گردانید که سینه پهلای ایشان در زمین  
 چون جارب باشد و گروه ششم که گردم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادند  
 و پشت بنجا ریختند سس حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود و نشیندند گز شدند و گرد  
 بهنم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بسته پندند  
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که گز شدند اینها طایفه بودند که مار و ست  
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خوک گردانید و گروه پنجم که ستاره زهره شدند  
 ایشان طایفه بودند زراتی که زتا کردند و سخن کس نشنیدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره  
 گردانید اما گروه دهم که ستاره سهیل شدند اینها طایفه بودند که بزبان کرد و ایشان قوم  
 صالح پیغمبر بودند و ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند یکصد میکردند حق تعالی ایشان را  
 ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و مای شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازد  
 را کم کردند و در وزن کم دادند حق تعالی ایشان را مار و مای گردانید و اینها قوم بود  
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفه قصابان بودند که ستم کردند و دمی و کم  
 دادند حق تعالی آنها را سگ گردانید و گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند و در کج  
 خیانت میکردند قوم بهتر ادریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم  
 که موش دشت شدند اینها دزد بودند و کالامردم پزند حق تعالی ایشان را موش  
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقرب شدند اینها طایفه بودند که زار و خاشی و بیهوده گوئی  
 کردند حق تعالی ایشان را عقرب گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی  
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که  
 گم شدند ایشان طایفه بودند که تپلج داری کردند و داندس بر خلق خوردند  
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که واه شدند اینها طایفه بودند که



یے ازار در گریه برقتندی و شرم نکردی حق تعالی آنها را اوله گردانید و گردانید و نو بودیم که  
 کجنگ شدند ایشان طایفه بودند که رقصی کردند و خود را چون زمان میداشتند و  
 پیش خلق برقص رفتیم و خوشمندی برایشان درآمد همه را کجنگ غامگی گردانید و گروه بیستم که کجنگ  
 شدند ایشان طایفه بودند که پیش مردم پارسائی کردند و پیش ایشان کالابر و نویدند و حق تعالی  
 ایشان را کجنگ گردانید و گروه بیست و یکم که کجنگ شدند ایشان طایفه بودند که کجنگ کردند و  
 حق تعالی آنها را کجنگ گردانید و گروه بیست و دوم که کاسه پشت شدند آنها طایفه بودند و مختلف گوئی  
 حق تعالی ایشان را کاسه پشت گردانید و گروه بیست و سوم که موش غامگی گردیدند ایشان طایفه  
 بودند که طبعی کردند و دوران چیز طبعی انداختند و بفرقتند و در هر وقت که فساد گشتی  
 نیکیان را بپند دند و خبر کردند و اگر فتنه ظاهر شدی خود را از میان دور انداختند  
 حق تعالی ایشان را موش گردانید و گروه بیست و چهارم که کجنگ شدند ایشان طایفه بودند و  
 که دروغ بسیار گفتند حق تعالی ایشان را غوس ساخت و گروه بیست و پنجم که کفیل شدند آنها طایفه  
 بودند که لواط کردند ایشان قوم بهتر و طوع علیه السلام بودند حق تعالی ایشان کفیل  
 گردانید بعد از آن خواجه ذکر اللہ با خبر چون فواید تمام کرد مایه بگریست فرمود که درین  
 امت خود این طایفه چندان شده اند که از نماز گذشته اند بلکه درین امت رسول اللہ علیہ  
 السلام فرمود که طایفه پیدا شود که زن بزین بکند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند که  
 بدانید که قیامت نزدیک رسید الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماه صبح الاول روز چهار  
 شنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللعنه بود و بر لفظ مبارک راند  
 که در خبر آمده است از رسول علیہ السلام که ابلیس علیہ اللعنه سیصد هزار سال مرخصه را  
 عبادت و سجده کرد و بیک لعنته مردود و ابد گشت و بجه طاعت بردیش باز زد و بجه کردارش  
 جفت گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانه گشت و بیک لعنته پیش نبود پس حالی  
 آنکس چگونه باشد که خداوند تعالی سه بار پیروز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند



بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بخیر نمود کہ این طایفہ را نیانید و لولمیانند پس ہزار و اسے برای ایشان  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بخیر ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمدہ است  
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کثروم بار نوبہ پر کہ  
 بیفتد در یک ساعت بگذارد از زہر آن چنانکہ نمک در آب آین وقتی شود کہ لواطت  
 بسیار شود ملائم این معنی فرمود و خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را در قیامت  
 دید یا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ  
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمدہ است از رسولی کہ بروی قیامت ہر دو  
 عامل و مفعول یکجا شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان صفت  
 ایشان را بہ میند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید گفت  
 ہفت فرسنگ زمین از عقبہ بر فتم ہفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوئی پرسید کہ از آسمان  
 بزرگتر چیست؟ از آتش گرمتر چیست؟ و از ہریر سردتر چیست؟ از زمین فراختر چیست؟ و از سنگ  
 سختتر چیست؟ و از دریا تو انگر کیست؟ و از میتم خوارتر کیست؟ آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان  
 بزرگتر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراختر سخن حق گفتن و از دریا تو مگر قبول نمود  
 است و از آتش گرمتر دل مرد حلیص است و از ہریر سردتر آفکہ بخوش و اقربا و دوستان  
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردارد و از سنگ سختتر دل کافر است و از میتم خوارتر  
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و نجلیت افتد و از میتم خوارتر شود و مدیحا  
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجبتوا الرخص من الاوثان و اجبتوا قول الزور فیہ دور باشد  
 و پیر سیز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گاہ بکند چون تو بہ بکند حق تعالی اعتقاد  
 آن بندہ بداند کہ تو بہ کردہ است پس او را پیامزد و مگر نہیان گفتن بعد از آن فرمود  
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را پند میداد در آن میا فرمود کہ ای یاران  
 بدانید کہ از مہنگان نان صعب تر و ہولناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خداے تعالی

پنهان گفتن را بر کفر یاد کرده است بعد از آن سخن پیوده گوئی افتاده بود و بر لفظ مبارک براندا  
 گذر آثار او لیاضته دیده ام که بزرگی بود و او گفت که باریع بن هاشم رحمه الله علیه  
 بیست سال صحبت داشتم درین بستان سال بخود خود از و نشنیدم روزی مرا گفت پدرت زنده  
 و روز دیگر گفت از دیده شما تا مسجد چند است آیین دو سخن گفت پس زبان را بنحایت که خون آلود  
 گشت گفت ای بیم ترا این پیوه گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسی سخت نگفت و هم سخن  
 نشنید بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه ملک دینار رحمه الله علیه نذر  
 کرد که میان یاران هر کس که سخن پیوده گوید نیم دینار بدر ویش بدو چون بیشتر و بدیک  
 دینار کرد بعد از آن از پیوده گفتن کجلی برست بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود  
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمه الله علیه در کوئی میگذشت یکبار رواق بلند بدو پیچید  
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیوده  
 که گفته یک سال روز فرامیشت تا پیش ازین نگویی بعد از آن لحن سخن در توبه افتاد و بر لفظ  
 مبارک اند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد و زگروده  
 بپدران محل فرمود که وقتی سلطان ابراهیم او هم پشواره میبزم در بازار فردا آورده  
 بود و مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که ای خواجه بیچکس این کند که تو کردی ملک بلخ  
 گذاشته بیزم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنایان سخن گفت  
 خواجه بر فرودست بر پشواره میبزم کرد و او را گفت که همین چون او دیا پشواره تمام ز  
 گشته بود و فرمود که بزرگترین چیز است که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است  
 بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و غرقه را  
 بنحیه میبزم مردی بر دجله طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر نور خواجه سوز  
 در دجله انداخت اشارت کرد و جمله بایان دریا پیکان سوزن ندین بردمان گرفته  
 بالا برآمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیاید تا بوی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد



و آن سوزن پیش خواهر انداخت و درون دریا رفت پس خواهر فرمود که کمترین درجه که  
گذشتن ملک بلخ یافتیم اینست بعد از آن بهم ملایم این مضی حکایت فرمود که وقتی دیگر  
خواهر بر سر جای رسیده بود و نوزد آنکه ایسه پیر و ابره پیر و ن آمد بخت بارد دوم فرود گزید  
آمد بخت بار سوم آمد آبره پیر و ن آمد تجدید و ضو کرد و در نماز شد آنگاه بهم از بزرگی ادعایت  
کرد و وقتی در برون بلخ در خطبه نشست بود آواز نوبت برآمد و خاطر ایشان گذشت که وقتی  
بنام من هم میزدند و خوشگمان را فرمان شد تا کھل ندین باله سر خواهر در آسمان اول نوبت  
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواهر خوشگمان را دید که در هوا طیل میزد و نگفت از چیست  
گفتند که نوبت تو ما را فراماست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کاهفت طبق آسمان نوبت  
تو میزدند بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواهر ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان  
چون در بادیه رسید دید که بنقاد و نفر متع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان  
ایشان یک نفر از قبیله مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میاکم ملاک خوابه شد و دور مرد  
همجو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزد یکد پیر رسید که با چر اچیت فرمود که ای ابراهیم  
بنقاد و نفر ابد الانیم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوئیم تا بزیارت خانه کعبه  
برسیم چون در بادیه رسیدیم بهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما هر چه عهد فراموش کردیم با او گفتند  
شدیم همین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفع آواز داد که ای کز ابان در رخ گو  
محد چه بود که شام کرده بودید بیدارین یعنی از هوا بر آمد سر تا سر نیمه جدا کرد و رفتی که در میان  
که من خاموش بودم از بسبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد اول  
جان بداد بعد از آن خواهر ذکر الله بالحقیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو معرعه زنان  
را زنده داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما بعد از آن  
خون نیک بخت افتاد بر لفظ مبارک را ند که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم ما و نیک بخت آفریده اند  
و بر که راستی آفریده اند هم در بطاعتی آفریده اند آنگاه خواهر این سخن بر لفظ مبارک را ند که کما



نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهان در مرکب کرده اند هر چه در خاطر او میگذرد پیش او  
 موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت با دور است و هیچ نیت در دنیا  
 که او اگر قصد هنر ارتصد کند چون نجات نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی  
 آفریده اند بعد از آن خواهی ادا ام السدیر که تا چشم بر آب کرد فرمود که قاضی حمید الدین  
 ناگوری را رباعی است که این است رباعی پامیم همه اطراف جهان پیمود است به گوشم  
 همه اسرار جهان بشنود است به از دانش دل بچکلیه ناسود است به تا بخت نباشد همه  
 این پیمود است بعد از آن سخن در عایقه دروغ گویان افتاد بر لفظ مبارک راند  
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغفریر که  
 شمس الدین دیر لواج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت  
 شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او  
 بر زیر عرش است و پاهای او بر زیر مقعر زمین خدا تعالی را تبیج میگوید ندای آید و بدو میگویند  
 که ای فرشته من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ  
 میخورد بعد از آن فرمود که هر که بسورت از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد هرگز  
 که اندر آن سوره باشد او را هم چندان پزیرند بعد از آن بهرین محل فرمود که تو  
 بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار  
 از جمله کارهای نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم  
 و برابری من شر کردن نفوذ بالله منها بعد از آن بهرین محل فرمود که رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم گفت که شب معراج در دروغ تو می رادیدم ناخنها ای ایشان چنان  
 گشته بود که دستها و پایهای ترا شنیدند گفتم یا اخی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها مصیبت  
 کنندگان اند نفوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پادشاه  
 حاصل شد سخن در بزرگی خواهی بایزید لطای قدس الله سره الغفریر افتاده بود بر لفظ

مبارک زانند که خدمت خواجہ بایزید ولی اور زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ  
از وجہ شبیہ خورده بود و خدمت خواجہ در بطن مادر بود چندان سرور و نیکو نام و ر  
او آن لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را قرار شد بعد از ان ہم از بزرگی او حکایت فرمود  
کہ وقتے خواجہ بایزید در محراب بطعام بیرون آمد میدید کہ در صحن اجلہ عشق باریده است  
بہر خند خواست کہ پاس ایشان در برف فرو دشت و بشتی فرو دشت بعد از ان  
بہرخیل ملائم این منی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسید کہ کمالت مرد چگونه دانند  
گفت چون ہر ذرہ ہر عالم را در میان د و انکشت خود بہ بند چنانچہ من سے بنیم  
بعد از ان بہرین کل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ  
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آمید  
اما این پسرے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خواب گشت  
کہ نیم شب رازندہ دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ  
اے نفس تو رہنری کردی کہ با من بعبادت یار نشدی ترا یک سال آب ندہم بچنان کردم  
اور ایک سال آب ندادم بعد از ان ہم ملائم بعضی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر در  
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان سے شد خادے حاضر بود و از ان سوال کرد  
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودیم اول قدم کہ بنروم بر عرش رسید ہم عرش را  
دیدم چون گرگ تہی دمان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زد کہ الرحمن علی العرش  
استوے اے عزیز خداے را بتو نشان میدہند چون عرش این سخن شنید گفت اے بایزید  
چہ جاسے این سخن است مراد دل تو نشان میدہند کہ اگر مرا سے طلبی و دل بایزید  
بطلب پسلی بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان و طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان  
مے طلبند چہ جاسے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از ان خواجہ ذکر کرد با تحیر بر لفظ مبارک  
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ یحییٰ معاذ را از می رحمت اللہ علیہ دو مان جوین پختہ برآ



خواجه بايزيد فرستاد که اين را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بيايد و اين  
 پيغام بگذارد و خواجه جواب گفت که آن نان بسزد بگو که اين که گفتم بآب زمزم سرشته ام گفته  
 که از کدام وجه بود يا از کدام کشت چون حقيقت اين معلوم نيست ما خود ريم بعد از ان  
 خواجه ذکر افتد بالخيال چشم پر آب کرد و دماغه بگرست و اين سخن بر لفظ مبارک راند که  
 اهل سلوک گفته اند اگر بهشت بهشت در کلبه با بختانيد و لغت هر دو سربا قطع تمام باد و هند  
 يك آيه که سحرگاه بريند شوق او زيم بلکه يك نفس که بريند او بر اريم با ملک پسرده نيزار  
 عالم برابر کنيم بعد از ان نخه سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزی  
 خدمت شيخ الاسلام فريد الحق والدين قدس الله سره العزيز و سجد بود سخني بود که ميگفت  
 آن سخن اين بود که فردا مرا در دنخ فرست چندان فرياد کنم بريا و شوق تو که اهل  
 دنخ از ناله فرياد من عذاب خود فراموش کنند بعد از ان اين سخن هم گفت که  
 کسانیکه پيش از ما بودند هر کس پيغمبر سر فردا آورد ما پيکس را سر فردا و نياورديم و ما  
 خود را فداي دوست کرديم و خود را بر اسي خود بخواهيم آنگاه هم از غلبات شوق فرمود  
 که اگر کينده از صفت دوست بعجز افتد صفت آسمان و زمين بر هم افتد بعد از ان چنين  
 مغل فرمود که روي خواجه بايزيد قدس الله سره العزيز در مناجات گفت آيهي تو اگر از من  
 بيفتا و حسنت خوابي زيرا چه هر روز بيفتا و هزار سال است که است بر کلمه گفته است و جمله را  
 در شور آورده از کلمه گفتن بعد از ان خواجه فرمود که اين شور است که در آسمان زمين  
 هم از شوق است است بعد از ان خواجه ذکر افتد بالخيال بر لفظ مبارک راند که شينه هام  
 از زبان شيخ الاسلام فريد الحق والدين قدس سره العزيز که در لولاي قاضي حميد الدين  
 ناگوري رحمه الله عليه نويسد که همه اعضا بستر را که سرشته اند از مشق و محبت سرشته اند  
 زير پايان و لوله عشق است که در جهان است از روز ازل تا غایت ابد دم آييني  
 ميشنند بعد از ان بر لفظ مبارک راند که چون موسي عليه السلام بدوالت تو رجلى مشق



و در خود بدید غیرت برد که جز من عاشق فکر نیست در ازمان بهتر جبریل فرود آمد فرمان  
که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران بشتا دساله و جوانان نیز دساله  
را بدید که در عالم تعمیر استاد چشم بر عرش داشته فریاد آری با نظر میکنند موسی  
بر فور در سجده افتاد و گفت یا آلهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد بنجبر  
آخر الا مانند بعد از ان خواه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زبے کرم که هنوز  
نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلوه میداد  
بعد از ان هم شیخ فرمود که در آثار اولیا نبشته دیدام از شوق و دوستی خلیل علیه  
که محبت آن بود که بهتر ابراهیم از براس دوستی پس را قربان میکرد و در حال فرمان  
که ای ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ثابت پس پس قربان کن که براس فدای  
او گو سفند از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از ان خواه ذکر الله  
بالخیر فرمود زبے صدق و عقیده آن کو دک زیر اچه و قضا فی البینا نبشته دیده ام چون  
بهتر ابراهیم اسمعیل را ازیرنا و وان کعبه نخلطیند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند  
کار نمیکرد و بهتر اسمعیل علیه السلام رو سوی پدر کرد و گفت ای پدر مرا باز گو نه  
نبطان که تو روی من بپنی و مهر شفقت پدری جیب و دست تو کار نمیکند و این  
محض بفرمایست دوست و پیا من نیز محکم بر بند نیاید که در وقت راندن کار من  
دست پیا بجهنم که در ان رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد از ان  
نخستین در وفات خواه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود  
بر لفظ دوبار راند که چون خواه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده  
افتاد و بگریست گفتند یا سید برقیقت باز همه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده  
چه وقت سجده و گریه ایست گفت بیچ وقت جنید را محتاج ترا زین ساعت نیست  
بعد از ان قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اولی ترا زین

چه خواهد بود که این ساعت حقیقه عمر من در خواهند سپید بقتا و ساله طاعت و عبادت  
 خود را می بینم در هوا بموید و آویخته و با وی در آمد آنرا می ضعیفانید بر یک جانب  
 صراط طبعیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نمکند و را بر پیشتر  
 نهادند انهم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کردند بقتا و آیه دیگر  
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس  
 در تسبیح سرعت انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت میجه را فرو گذاشت  
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد و جان بدوست داد و غسل وقت نماز  
 خواست تا پنجم خواجه آب رساند آواز آمد که درست از دیده دوست بایدار میشته  
 که بنام مایه است خربطه ما باز نشود و خواست تا انگشت که عقد کرده بود  
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است خربطه مانا شده نگر و بعد از آن  
 جنازه برداشتند بگو تری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میزدند ندانید تا آواز  
 برآمد که خود را و مرا نرسانید که چنگ من میتقار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند  
 رنج ببرید که امروز قالب او نصیب کزوبیان است که هوا با ما پیرد که بعد از آن  
 خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نکیر چون رسته گفت  
 که چون آن دو ملک مقرب در گاه رب الخیرت با آن بیت رسیدند گفتند که  
 من بیک من در ایشان نگرستم خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده بود که آلتی بر کمر  
 من بودم که جواب او داد و من بکافکون شما آمده اید که خدای تو کیت کسی که  
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشیدم امروز نربان او جواب میگویم  
 پس از پیش باز گشتند گفتند بنور آن عاشق در سکر محبت است بعد از آن حکایت  
 در وفات امام احمد ابن حنبل افتاده بود در رحمة الله علیه که بیت سال که لب مبارک  
 ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ایستاده می بینم چون مرغ نیم بسبل می پیدد دست برد  
 می مالد و میگوید که ای امام محمد جنبل ایمان خود را اینجا از دست من سلامت برد  
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان سلامت بروم الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم  
 ماه ربیع الآخر سنه النبیة دولت پایبوس محل شش سخن در شریف و سفیه افتاده بود  
 بر لفظ مبارک راند که خواجہ محیی خالہ بر کئی رحمتہ اللہ علیہ گفتے کہ چون شریف پارسا  
 شود تو اضع بروے نماید و چون سفیه پارسا شود و تکبر و روے پدید آید بعد از ان ہم ملائم  
 یعنی فرمود کہ رسول علیہ السلام گفت در آفرینان سران قوم کسلنے باشد کہ ایشان نہ از  
 خداے ترسند نہ از من یاد کنند ہمیشہ مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در ایذاء  
 جان ایشان کوشند بعد از ان ہم ملائم این معنی فرمود کہ خواجہ عمر کے رحمتہ اللہ علیہ  
 گفت روزے در مکہ بودم نزد صفا و مرده مردے را دیدم بر اشتہر نشسته و  
 و غلامان پس و پیش او مردمان را می رنجانیدند انگاہ پس از مدتے باز گشتم  
 در نجد و در فتم روزے بر تل استاده بودم سرو یا بر مینہ دیدم در روے نظر کردم  
 و مائل نمودم کہ این کیست آن مرد گفت در من چیزی نیستی گفتم ترا نامزد مردے می بینم کہ در مکہ  
 اشتہر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من ایمان مردام گفتم خداے بر تو  
 چکر و گفت کہ من قیقع کردم کہ مردم مرا تو اضع کنند خداے تعالیٰ مرا خود و حیرت لڑا  
 بعد از ان ہند بخیل فرمود کہ در کتاب تحفۃ الخارین نبشتہ دیدہ ام کہ خواجہ شہر خانی رحمتہ اللہ  
 می نویسد کہ ہر اہل سجادین نیاز ابریک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان  
 پذیرد و انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در انیس الانس نبشتہ دیدہ ام ہر روایت  
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ او فرمود کہ خوابد کہ در مردے از اہل دوزخ  
 بیند اگر پیش او گرہی از مسلمانان و جز آن باشد سلام کنند روا باشد بعد از ان ہم ملائم  
 این معنی فرمود کہ آنس بن مالک رضی اللہ عنہ گفت کہ سیچکس نزد ما و ایشان از



پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بنو چون اورا دیدندے نہ استادندے زیرا چہ  
 رسول خدا اکرامت داشتہ است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 بعضے وقتہا بایاران برفتے دایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر خود فور میان ایستوے  
 تا کہ سے نہ بیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیارند مردے را کہ اورا اطاعتہا  
 بودہ باشند مثل کو بہا پس موکلان مظالم بستانند و فرمان شود کہ این کسے است  
 کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیارزدہ است پس حملہ  
 نیکہائے او بدایشان دہند و بدیہائے ایشان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب اگر  
 حضانہ بسیارند و دین نیکہ نماندہ است فرمان شود کہ اورا بد و نجات اندازند پس بر سبک  
 دیگران ہلاک شود بعد از ان خواجہ ادام اللہ بركاتہ پھر دین محل حکایت فرمود  
 کہ روزے ما عوامحاجی رضی اللہ عنہ بخد مت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول  
 من گنہے کردہ ام و پاک گردان کہ خبر از کتاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو  
 گردانید پیچہ دوستہ کرت پھان کرد پس فرمود تا کہ گنہے بکاوند ماغرا سنگار کردند بر دایت  
 دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نہیکہ خواہد  
 گنہ کند و عطلے کہ از دور وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نئے سخن در دل  
 مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ دل مومن در ساعت بہتاد و بارگردد و دل  
 منافق یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء  
 نیشہ دیدہ ام کہ خواجہ بلزید قدس اللہ سرہ و الغفریرہ گفت کہ ہمہ دستہا در حق مگر قسم افرو  
 ہا دست بلا مگر قسم بکشاوند و چہ زمان بار خواستم باز نہاوند و چہ قہہا براہ رفتم تا ہنرم  
 دل فرم ہمنہ لگا ہشت بر سیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با  
 حیت تمام پیش اولیائے خدا عرض کنند ایشان اربہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ  
 آگاہ پھر دین محل فرمود کہ نہ رنگی بود از طمان بر مار سید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغریزہ غلبات شوق بود ہر بار کبجدہ نے نہاد  
 و این سخن میگفت کہ عشق درد داند کہ ہرچہ دون او بود برداشت و از اثر دون نگذاشت  
 چنانچہ من شمار میکردم کہ ہمد بار در کبجدہ شدند و این سخن میگفتند بعد از ان لختے سخن در جماعت  
 افتادہ بود بلفظ مبارک راند کہ صحبت نیکان بہ ہر کار نیکست و صحبت بدان بدتر از کار بدست  
 بعد از ان ملائم یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغریزہ گفتمہ است  
 کہ یک ساعت صحبت یک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ صحبت نیک گزید دولت برد و سزا  
 یافت و ہر کہ صحبت بد گزید او از جملہ سعادتمندان و ہم گشت بعد از ان خواجہ ادا نام پیر کا تہ چشم آب  
 کرد و فرمود کہ اگر صحبت است عین صحبت نیک و اولیا است آگاہ این قطعہ بلفظ مبارک راند  
 رباعی بایمان کہ نشین کہ صحبت بد کہ چہ پایکی ترا پدید کند پڑ افتاب بدین بزرگی را نہ قطرہ ابر پدید  
 بعد از ان مولانا مئے جمیہ الدین پائلی و مولانا برغان الدین غریب عرض کردند کہ  
 اول مقام صحبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بلفظ مبارک راند کہ اول مقام صحبت  
 تہجرات با فقار پس از ان سرور است با اتصال پس از ان سرور است با تباہ پس  
 از ان تباہ است با انتظار تہجد سچ مخلوقی بالاتر ازین بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بزرگان  
 مبارک راند عبد الباقی الی اللہ تعلق با اللہ و سکر تقرب باللہ مثنوی نفسہ ماسوا اللہ فلو قلنا  
 این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق رجو کند و تعلق آن بندہ  
 بحق بود و در قرب کر شود ہم نفس خویش و ماسوا الی اللہ فلو اموش کند اگر گویند تو از بجائے  
 و چہ خواہی اورا جواب تو بہتر ازین نباشد کہ گوید اللہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر  
 فرمود کہ یکے از مقام این است آگاہ ہمدین محل فرمود کہ جملگی مقام صحبت مقصد مقام است  
 آنکہ کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن ہمدین نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم  
 در مقام تہجیر دین مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر دین میان این سر را مکاشفہ  
 میکند کہ بشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتی بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور



منصور حلاج رسید بایستاد گفت میدانید که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند  
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جوعه چنان از دست شد که طاقت  
نبود که این سرانجام همدارو چون کشف کرد کشته شد پس ای یاران چنین است سر که سر  
بادشاه کشف کند سرای او این بود که منصور یافت آنگاه فواجه فرمود که اطفال علی سرین  
ایسرار نافشته سترنا و پوجوا من افشے سر الملوک یعنی او را اطلاع دادند بر سر  
از اسرار خود پس فراموش کرد که سرملوک را فاش کند پس حکم بود بعد از آن  
همدین محل فرمود از بزرگی فواجه منصور حلاج که او چون دم انانیتی نزد فرمان شدارا  
بند کنند سه روز در بنده خانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا  
بودند چون این حکایت بسمع فواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قائم نشود  
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از دغافل بعد از آن فواجه منصور بر سر بازار  
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر در بر آمد و در سویی خلق کرد و گفت  
که عشق بازی دور کت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن پسر دست  
رکعتان فی الشق لایصح وضویا الا بالدم بعد از آن فواجه خیلی از دو سوال کرد که کمالیت  
در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا  
بر نهد و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سخن کنند آنگاه باز پرسید  
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او دم نزنند و دم روز بسوزند  
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس سر که چنین بود و دم در عشق  
صادق بود بعد از آن چون فواجه منصور را انگار کردند هر قطره خون که بر زمین  
افتاد نقش انا الله پیدا شد بعد از آن ذکر الله با نیر چشم بر آب کرد و نایسای  
بگریست و بر صدق محبت ادا استخوان بسیار کرد فرمود که زنی صادق که اول روز  
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان افتادند آنگاه مناسب این



رباعی بر زبان رساند رباعی آن روز مبارک تو نیز ارشوم به بابا و گریه درین چهار سال  
 گریه بر سر کوی تو مراد ار کند من رقص کنان بر سر آن دارشوم بعد از آن خواج  
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواج ابو بکر شبلی حاضر بود کلی چند دست داشت بر روی  
 و بر خواج زو خواج منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزدند آه نکردی  
 از گل من چاه کردی گفت ای شبلی اینها از در و من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست  
 اما این که تو از در و من خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد از این  
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سر گردانم تو کرده میدانی به با این همه کرده میان  
 جانم به خلق ندانند که درین دل چه غم است به باری تو که در دل منی میدانی انگاه  
 ملائم این غمی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواج منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواج  
 حبیب بغدادی نور الله مرقدہ میامد سوالها میگرد و از خدمت خواج جواب می یافت  
 بعد از آن سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شرافت و خواج حبیب در بسوی  
 حاضران کرد که این کوک البته سرچو بی سرخ کند در زمان خواج منصور علاج برخاست  
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود بعد از آن سر در قدم آورد و عرض داشت  
 کرد که محبت کیت بر لفظ مبارک آنکه در محبت و بیماری خزانم دوست بر زبان او نرود و هم  
 فرمود که وقتی خواج ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شک  
 و این شعر بگفتی شمع ربانی مرضت فلم یجد فی به عایده منکر مرض فادعوی فیضه چون بیمار  
 نام دوست بشنو و در حال شفا باید الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه جمادی الاول  
 روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود و ملا شهاب الدین میر بی  
 شیخ ضیاء الدین پانی تی حاضر بودند عرض کردند من شیخ الله صدره الاسلام صیت خواج ادا  
 بر کاتبه بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم و خدایت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از چشم  
 نظر برد افتد بعد از آن هم ملائم این معنی فرمود که وقتی خواج سمون محب قدس الله سره

در مسجد مکه تکیه میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت و بوسه قنادیل مکه کرد  
که ای قنادیل این سخن محبت آفرینشما میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قنادیلها بیکدیگر  
برسم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر الله با لایحه فرمود که این خود دوزرمان  
ماضیه بود که همه خلق صاحب در بود و دلا و در وقت مردم خود چکوبید اگر صد هنر از عطر ایشان  
از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن سیدین محل فرمود که چون خان  
در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرستگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر  
ابلیس لعین که طاعی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آردمی را بید و دانست که  
لا برسم بخیر ابلیس یکس را برتر آدم و قوف نیست و کسی برتر ابلیس را ندانست بگرا آدمی پس ابلیس  
ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بیدیکه بسر دیدن شخول بود ابلیس از آن مردود بود  
که بر دیده او گنج نهاده بودند گفت با گنج در خاک نهادم و شرط گنج اینست که یک تن بیند  
السرش بر نذر آغازی نخند ابلیس فریاد کرد که هلمت ده فرمان آمد که دادیم تا چاهایان  
بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من  
الحق نقض عن امری بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین صبر و  
قدس الله سره العزیز فرمود که نوید که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما  
چون بختی قوت رسد و طعمه وصال چشد گریه زایل بود بعد از آن خواجه اولم الله  
بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین همویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب  
محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق  
به آتش برزند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و هنوز پنج نکرده ششم اگر گاه من صبر  
خلق را بیا مژد این صفت رحمت اوست هنوز بس کاره نباشد بعد از آن خواجه اولم الله  
بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکسیت و از طاعت نیز این عجب تر از نگاه  
انگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز



که او گفت زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر پا چرخ را و غلام محبت است  
از آرزو دستان نفس بعد از آن خواجه ذکر الله با تحیر درین فواید بود که چشم پر آب کرد و فرمود  
که چون بنشیند که اهل محبت بگویند و خاطر بدینا نگرند و تو دروے منکر که او مرید طریق  
باشد بعد از آن مولانا برهان الدین غیب سلمه الله تعالی عرض داشت کرد که  
اصل محبت حدیث خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که محبت صفائی دوستیست زیر پا چرخ  
حق بدینا و آخرت شرف نمکند مگر بحق که اگر مع حق من اجبه آنگاه بنده عرض داشت  
کرد که محبت را چو ابدیلا مقرون کردند فرمود از بهر آنکه تا بهر سفله دعوی نمکند چون  
بلا دهند در بنیست شود آنگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدی گفتند و تو در علم  
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف مایست فاعذ لی یسینه  
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لم غیر تو هیچکس مایل نیست بعد از آن خواجه ذکر الله  
با تحیر بر لفظ مبارک راند که ممنون محبت قدس الله سره الغریر روزی در محبت  
سخن میراند مرغی از بهوا فردو آمد بر سر آویشت باز بردست آمد باز در کنار نشست  
پس چندان متعار پر زین زد که خون از منقار او روان شد بفتا و جان بداد  
بعد از آن خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که بهتر ابرایم خلیل الله صلوات الله علیه در وقت آتش دام  
بهتر جویشل علیه السلام بیامد و گفت یا ابرایم حاجت داری گفت تبونه زیر پا چرخ که آن  
نفس غایت بحق بود دیگر بر اندید فرمود که چون دوستی بنید چه حاجت است  
که از تو خواهم بعد از آن خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله  
علیه گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز  
که رضا و محبت آن بود که اگر دوزخ را بردست راستش بداند بگوید که بردست  
چپ می باید نهاد زیر پا چرخ اولی چیز می که بر بنده فریضه کرده اند چه بود گفت معرفت  
و رضا بود ما خلقت الجن والانس لا یعبدون یعنی حق تعالی نهان کرد همت چیز را در بهر



چترے از حکمت خویش انگاہ فرمود که فرداے قیامت عاشقانرا برنجیر نور بسته بیارند از  
 پیر آنکه اگر کنند و بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برسم بزند بعد از آن فرمود که  
 صبر و عشق آنست که فرق نکنند در پنج دراحت بآرام نفس نیی در هر دو حالت صبر  
 کردن نفس است زیر اچه صوفی در محبت با صدق آنکس است که صوف پوشد در  
 بر صفا دیو او بچنان طعمه جفا و دنیا را بیند از دل پس قفا انگاہ در محبت ثابت باشد  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر که دست از دامن مردان اہل سلوک  
 کوتاہ کند دست بیاد دہد آنگاہ ۵ خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ  
 ابلیس لعین دادریس نبی در علم باطن بود پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادیس  
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد نخست بر یکے با صدق بعد از تعلق دارد  
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ  
 معین الدین سنجرى در او را و خود این اشارت بنشسته است کہ تقوی صاحب جمال است  
 اما قرار گیر و مگرد دل اندوگیں و خندہ زن غافل ز رشت رست او قرار گیر و مگرد  
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ مہمان  
 با رضا امینان خدا اند در زمین و حجت خداوند عزوجل و بندگان او پس ہر کت را  
 بلار از خلق مقصع کردہ اند زیر اچه بر موسی علیہ السلام فرمان آمدہ بود کیا موسی اگر  
 درویشان ماتمخہ و ہدایا قبول نکردند ہمہ را بر زمین فرو بردے بعد از آن فرمود  
 کہ در کتاب محبت بنشسته دیدہ ام کہ خواجه شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعوی محبت  
 از کسے راست آید کہ از مراوات خویش غانی گردد و بر ادق باقی شود پس غامض  
 آن بود کہ دوست نہا بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی  
 جواب دہد زیر اچه اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست  
 بدیگرے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود و چلہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد و بچله و جنت نزدیک بود و دیگر که او خاطر آدمیخته  
دوست ندارد و او بیج بیعت بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قدوس  
سره الغر فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون با داد بر خیزد از شب یا دش  
نباشد و چون در آید از با دادش یا دهنود انگاه خواجه ذکر الله بالغیر فرمود که عاقل است  
که گوشه بسازد بر اے سفری که در پیش دارد یعنی مر مرگ را ساخته باشد بعد از آن  
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مر بندگان بے ادب را که بران خور کرده اند  
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از آن خواجه فرمود که چون بایل  
محبت چیزے فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت بماداد نذر  
ایشان ازین چیز نماند بعد از آن همدین محل علایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ  
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره را چون فتوح میر سیدے در حال بخلق  
خدا دادے که امروز از ما بلا باز شدند بجا قبت مشغول گردند انگاه خواجه چشم پر آب  
کرد و فرمود که ابل محبت طایفه ایست که در میان ایشان و حق بیج حجابے نیست  
بعد از آن این حکایت فرمود که روزے درویشے بنجدت شیخ الاسلام و الدین ذکر یا  
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از آن این درویش التماس کرد که درخواست  
من اینست که مخدوم مرا نعتی بخند که از ملتان تا دھلی بیج در پیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود  
برو چله بدار چون درویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو بیج پوشیده نماند بنجدت  
بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که بیج خیر در زمین و آسمان  
از عرش تا شرف پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن درویش چنان کرد که از عرش  
تا شرف بر بیج حجابے نماند بیامد بنجدت شیخ باز نمود فرمود که ہم بدین بس کن التماس دیگر  
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفه شود شیخ برو تفت شد که گو  
بلاک میشوی ہمین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره برد و جان بحق تسلیم کرد و بعد از آن



خواجہ ذوالقادر بن علی ششم پر آب کرد فرمود کہ شیخ بہا الدین آن دید کہ چون او بکمال رسید  
کہ داند این قدم پر گردد ہم در آن مقام اورا تمام کردند آنگاہ ہم دین محل حکایت شیخ  
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین  
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غریمت کردند شہری  
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در ہر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را  
بگرفت و در میان ابریق بند کرد و قطع آن شہر بند بود چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان  
بیامد مسلمان شد آنگاہ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند  
بعد از اہر و نزدیک گذار بازارے آوردند سر آدمی تراشیدند دوست او سیر کردند و میگفتند  
نجد را ساندیم بچند پنجاہ گدا صاحب سجادہ کرد و ہر کسے را صاحب کرامت گردانید چون  
ایشان را در آنجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ  
بر لفظ مبارک را ند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بہ شیخ بہا الدین ذکر یافت  
و غباری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود  
و حکایت شد نہ شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از برکت شیخ کا را این ضعیف بجا رسیدہ است  
کہ اگر گویم این کہ زر گرد و ہمین کہ این بکھت کہ زر گشت شیخ چون این بدید و چشم شد  
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی را چنان  
کرد کہ با مہر خدا بسوزد و در زمان پراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی  
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از دی سیر و ن آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام  
میخورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستودہ آمد خواست کہ پیش  
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در  
کهنوتی بخدرت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نہاد شیخ بناشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان  
طعام موعود پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بجا برد بعد از ان عرض کرد کہ دعا



حق من شقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت بیاورم  
 به او الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی که کوهی را دشوار نمود که گم کرد و وی بیاید بخدا  
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی که کوهی را ندیده آن برادر است بر ما رسیده اگر اشارت  
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بسته در زیر مصلحانها دند و دو گانه  
 نماز او کردند بعد از نماز دست در زیر مصلحان کرد و مکتوب بدون آورد در پشت مکتوب  
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد  
 حق تعالی باز شیخ علی پیمان گردانید که بود الحمد لله ذالک تبارخ بیست و هفتم ماه  
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پادشاه حاصل شد سخن در فضیلت این امت  
 افتاده بود چند نفر در پیش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ  
 مبارک راند که درخت المریدین آمده است بروایت عبد الله عباس رضی عنه که رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت  
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من  
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از آن خواهد بود ذکر الله بالخیر فرمود  
 که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را  
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند گروه دوم را حساب  
 نباشد بے حساب در پیشست روند و آن شهیدان باشند گروه سوم را خدا تعالی حساب  
 آسان کند و پیشست فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم شفاعت  
 من ایزد تعالی ایشان را پیشست فرستد و آن کتابگاران باشند بعد از آن خواهد بود ذکر الله  
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام تشریف  
 جماعتی از یهودان به نزد یک دمی درآمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و ناز  
 تو سخنهای چند خواهم پرسید که خداوند تعالی درجه که ترا داده است در تورات

دیده ام که پنج پنجمی مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بر پرسید گفتند  
 ما را خبر ده که این وقت تا آن پنج نماز در شبان روزی برامت تو چرا فریضه کرده است رسول  
 علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت پنج خیریت  
 از خلائق که این وقت تا آن فریده است که هم در آن ساعت خدا تعالی را به بزرگی  
 و یگانگی یاد نکنند پس است مافرو که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را صلوات الله  
 و السلام علیه بیا فرید و همان ساعت در بشت گندم بخورد و از بشت بیرون آید قبول  
 توبه او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت  
 شکرانه اورا سه رکعت نماز کرد و نماز ختن آن ساعت است که پنج پنجمی نبوده است  
 که بدان وقت خدا تعالی را عبادت نکرده است نماز باید آن ساعت است که همه  
 کافران بدان وقت که آفتاب برآمد و در آن خدا تعالی را سجده کنند گفتند راست  
 گفتی یا محمد صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفتند که ثواب آن کس که این نماز را بکند از امت  
 تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگذارد این وقت تا آن اشد دوزخ  
 را بر او حرام گرداند که این ساعت که دوزخ را سه تا بند اما هر که نماز دیگر را بگذارد همه گناهان  
 بیرون آید چنانچه از ما و زاده شد پس که آدم علیه السلام مغفور و در آن ساعت  
 شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام پذیرفتند پس هر که  
 نماز شام بگذارد هر حاجتی که از خدا تعالی خواهد خواست و نماز ختن پنج مومنی بود که  
 مسجد رود و آنرا بجز قد می که برگیرد و بپندایند و تعالی او را فورس دهد تا بدان نور اند  
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور این بود و از قبول قیامت این گرداند و نماز  
 باید او پنج مومنی بود و از امت من که او چهل نماز جماعت بگذارد خدا تعالی او را اندازد  
 گرداند از آتش گفتند راست گفتی یا محمد صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفتند یا محمد صلی  
 علیه و سلم چنین و یحیی که سه روزه بر امت تو فریضه کرده اند گفت بعد از آن چنان بود

چون بهتر آدم علیه السلام در بهشت گندم بخورد سی روز در شکم دے بماند از دقتاے سرور  
 برنش فریضه کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتی یا محمد صلی الله علیه  
 وسلم گفتند ثواب آن سه روزه هجرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ بنده نبود  
 که این سه روزه ماه مبارک رمضان کرامت کند اول بر گشته که از حرام بر بد نکند  
 بود همه بگذارد و در برمت خویش نزدیک گرداند سیوم نور دے دید که بدان نور  
 روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چهارم بے حساب و بے عذاب در بهشت آرند  
 پنجم حواله العین دهند ششم چندان ثوابش دهند که در فهم و وحی هیچکس نگیرد چنانکه از دقتا  
 گفت که انما یوفی الصابر اجرهم فی حساب یعنی روزه دار از چندان ثواب دهم که هیچ  
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چه خلست رسول  
 فرمود همه پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بر خود  
 نخواستم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعلق بر حق است  
 و تو رسول او بر حق بعد از ان بر لفظ مبارک اند که در آثار تابعین بنشسته دین ام که دقت  
 موسی علیه السلام در تورات میدید در وقتیکه منام محمد دید گفت آلهی این محمد کیست  
 فرمان آمد یا موسی او دوست من است و نام آن دوست خود میش از آنکه بهت آید  
 و صفت زمین نیافیدم پزار سال بر ساق عرش بنوشتم پس اے موسی بر دست او باش  
 و در دوستی او میر تا ترا فرداے قیامت برابر او بگنزم آنگاه مولا گفت یا رب لغزت اگر  
 محمد از همه بر تو دوست تر است و بر رگ تربیع اتی آفریدی که از امت من گرامی  
 تر از قرآن آمد یا موسی فضل امت محمد بر دیگران چند است که فضل من که خداوند منم بر بندگان  
 بعد از ان خواهی ذکر الله با تخیر بر لفظ مبارک آنکه همه اهل بهشت صد و هجرت صف  
 باشند از ان بمقاد صف از امت رسول علیه السلام باشند باقی از جمله انبیا باشند  
 بعد از ان مهدین محل فرمود که دنا خبر آمده است که بهتر موسی علیه السلام



بر کوہ طور در مناجات بود گفت ایہی در توریت امتی می بینم کہ ایشان را بقیامت شفاعت باشد کہ ہر کرا بخواند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگر چه مستوجب دوزخ باشند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ای ایشان از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم اند باز گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ ہمہ روز نگاہ کنند پس در شبانہ روز پنج وقت نماز کنند غرگنہ ہے کہ کردہ باشند از نمازے تا نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ای ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت ایہی در توریت امتی می بینم کہ قربانی نکنند پس خود بخورند اول بدیگران و مہند ایشان را ثواب چندان بدی کہ در شمارینہ ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی می بینم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ ہمارت باید کرد و اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند یا در توریت امتی می بینم کہ یکی کنند بکافات شان دہ میسبی چون دہ محصیت کنند مکافات آن بیک نیلے سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت ایہی در توریت امتی می بینم کہ ہفتاد ہزار کس از ایشان بیحیاب و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد علیہ السلام اند گفت لے بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ اقامہ معروف و غنی منکر کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدا یا ایشان را کتا بے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہا را از امت من گردان فرمان آمد کہ انہا از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال نبوی ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان از امت محمد اند علیہ السلام آنگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودے

الحمد لله على ذالك بتاريخ بيستم ماه رجب روزيخشنبه دولت پايوس حاصل شد سخن  
 در فضیلت ماه محرم حبيب افتاده بود در لفظ مبارک راند که درين ماه هر که يك نيكی کند هزار نيكی  
 اورا مكافات كند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مثل آن هر عبادت و عبادت عتق که اين كس  
 كند به له او هزار ساله عبادت بنامه اعمال او بنويسند بعد از آن فرمود که در بيت و هفتم ماه  
 رجب نماز آمده است و آن چهار ركعت است و هر ركعت هر سورتی که داند بخواند  
 از برای در رازی عمر پس هر که اين نماز بکند حق تعالى او را عمر دراز گرداند بعد از آن  
 فرمود که دبا و راد شيخ الاسلام فرید الحق والدين قدس الله سره العزیز بنشته دیده ام  
 هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالى او را با جمله اقربا يامرؤ  
 و فردا قيامت بے حساب و بهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول عليه السلام  
 افتاد بر لفظ مبارک راند که هر نغمه بر را معجزات بود و بجزی که آن نغمه بران بدان مخصوص  
 بودند آن چیز را ايند تعالى معجزات ایشان کرده بود اما رسول عليه السلام را از  
 هر نوع معجزات بود که دیگر نغمه بران بنود از آن بر لفظ مبارک راند که هر مبارک رسول  
 عليه السلام آنچه آن که با هر مردی که با ستاده اگر چه آن مرد دراز بالا بود دے از آن  
 يك شبر بلند بود و هر جا که رسول عليه السلام بر فتنه همان مقدار ابري سايه دے  
 و هر مبارک حضرت در سايه بود و دے آن ابر بر کبر فتنه و ویرا سايه داشت  
 بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخير فرمود که شيخ الاسلام فرید الحق والدين قدس الله  
 سره العزیز بنشته بود حکایت در صفت رسول عليه السلام ميرفت فرمود که چشم مبارک  
 رسول عليه السلام آنچه آن که از پیش پديدے همچنان از پس پديدے هم ملايم نپيغنے  
 فرمود که انس بن مالک رضي الله عنه روايت کرد از رسول عليه السلام که ياران  
 میگفت که ای يار ان من صفها راست داريد از نماز همچنانکه از پیش بے بنم از  
 پس همچنان باشد بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخير فرمود که چون رسول عليه السلام



در پرده شد هر چه بود از درون پرده بدری چنانچه در اخبار تابعین آمده است  
 که وقتی رسول علیه السلام خواست که زنی را بنزد کند زن را نزدیک مایه  
 رفته الله عنهما فرستاد که بگرچون عایشه رفته الله تعالى عنه ویرایید گفت یا رسول  
 نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که در آن ساعت که غسال  
 بر رخ چپ او بدیدی بر رفت اندام تو موی بر غاسق از نیکوی حال او عایشه گفت یا  
 رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد از آن خواه ذکر الله با نجه  
 سیدین محل فرمود که رسول علیه السلام را بر می بودی که هر چه در بیداری شنیدی  
 همان در خواب شنیدی چنانچه روزی جو دس نزدیک رسول علیه السلام آمد  
 گفت یا رسول الله از تو خبری بر پرسم اگر جواب بگویی بر تو بگردم رسول گفت صبت  
 گفت علامت پنجمی چه بود گفت یکی آنکه چشم نمبران بخشد و هر چه گویند اگر چه آن  
 پنجم در خواب بود بشنود و دل ایشان بخشد و امتحان کرد و بچنان یافت پس آن جو  
 مسلمان شد بعد از آن خواه ذکر الله با نجه فرمود که روزی حسین نام امعالی بود  
 رسول علیه السلام او را دید که بتی را سجده میکرد رسول علیه السلام با و فرمود  
 که ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو برین دین تو در آید به پنجمی من تو را  
 میکنم و من بگروی گفت یا محمد بنجا سال است که این بت را برستم و میدارم  
 بر گزبان من ننگته است اگر گوید بگردم رسول گفت علیه السلام ای بت من مستم  
 بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و دیگر دید بعد از آن خواه ذکر الله  
 با نجه بر لفظ مبارک را ند که روزی ام سلمه رفته الله عنها خوس از پیشانی رسول الله  
 علیه السلام پاک میکرد و آزاد ریشخه کرد و پنهان نگاه داشت تا روزی که دخترک را  
 عودس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمه رفته الله عنها آوردند ام سلمه از آن  
 خوی پاره بر کرد او میکردی تا دختر بزیستی او را حاجت بخشید و بنودی و آن بوی او رفتی



تا آن زن را دختر آید چنان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ  
 مبارک راند که تا آن زمان که از آن دختر او لا و بوی همه را بگو خوش مرکب بوی و خاندان او را  
 عطار نام کرد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت  
 آمده است که روزی بار رسول علیه السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر آمد و بیچ جا آب  
 نیافتند که مردم مهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود رسول  
 علیه السلام دست دراز کرد و در آو اند فرود کرد و بچنانید پس گفت بیایند و آبدست  
 کنند بیایند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد  
 بدید که آب چنان بر جلی بود آنس بن مالک رخصه الله عنه گفت که آب بدیدم از میان  
 انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن خطاب  
 مالید و عایش کرد صد و بیست ساله بزیست چون فرمان یافت موسی چند بر سرش سفید  
 شده بود و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتی محمد شهنام  
 یاری از آن شیخ بهاو الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ  
 بهاو الدین بودم او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام فرمودند بود جابر عبد الله  
 رخصه الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که پاپی کا دیده ام  
 اما آب آن شور است و مارا بخ می باشد از آن چاه که آتش سخت شور است رسول  
 علیه السلام فرمود که حشمتی آرند و آب پاره بیا رند بیا و رند پس رسول علیه السلام  
 پاپیهای خود را در آن آب شست و فرمود بپرنایان آب را در آن چاه اندازند جابر  
 گوید رخصه الله عنه بروم در آن چاه افکندم آن آب شیرین گشت و شورس بر رفت  
 و پاکیزه شد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و فرمود که رسول علیه السلام  
 مجلس کرده بود مردم را بعد از آن که عیسی میکرد ناگاه اعرابی در مسجد آمد و شتر  
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد و حقای

رسول الله عليه السلام ويرا دعا کرد پس عمر را رضی الله عنه گفت یا عمر این را قیمت کن  
 تا من بهایم در صدقات عمر رخصه الله عنه شتر را قیمت کرد رسول علیه السلام بهایم  
 چون بنزد رفتی بر آن شتر نشستی و وقتی از غراباز آمده بود شتر را بر در بسته بودند رسول الله  
 علیه السلام از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا زین  
 قیامت رسول علیه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت  
 یا رسول الله بدانکه من شتر کافری بودم وقتی شبی از خانه او گریختم و در میان بچه  
 و دوگان گرد بگردم آمدند تا مرا بپاک کنند زمانی برآمد یکدیگر گفتند این را از میان  
 بگیریم و دیگران گفتند که میازارید که این مرکب زین قیامت است از آن بهترین  
 خلائق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس آن گفت یا رسول الله مراد و حاجت است  
 بنحمت تو یکے آنکه از خدا بخواه بجوای که تا مراد پر شست مرکب تو نکند دیگر آنکه  
 اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کسے بر پشت من ننشیند رسول علیه السلام دیرا  
 اجابت کرد و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمه رخصه الله عنها گوید چون رسول علیه السلام  
 از دزد دنیا نقل کرد من آن شتر را علف میدادم و تعهد میکردم تا او علف بخورد پس  
 روزی من بیرون آمدم تا او را علف دهم شتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول  
 علیه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد علیک السلام آنگاه او گفت یا فرزند  
 رسول مرا علف فرو نمیزد و تا رسول از دنیا بیرون شده است اکنون وقتی آن آمد  
 که من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک دهم و من هیچ پیغام خواهی داد بسوی  
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت  
 تا شتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جامے بکاویدند  
 و کرباس آورده دهان پیر و دفن کردند و روز بقیع آن کاویده را باز کردند نهشته  
 دیدند که پاسبان بعد از آن خواجه ذکر الله با پنجر بر لفظ مبارک را اند که روزی



رسول علیه السلام نشسته بود یاران گرد بر گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند آمدند و  
می جنبانید رسول علیه السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دگانت  
و نیز دیک من آمده است و یار راه دادند پیش رسول علیه السلام آمد و سلام کرد  
و گفت یا رسول الله بدانکه دو گمان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نیز دیک تو  
فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان  
را بکار نیانید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه امت تو نباید خورد که اینز و قحای  
قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آنها هم نخواهیم رسول علیه السلام می یاران را گفت  
یاران گفتند که اینزد قلعے آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود  
چیزی ندیم رسول فرمود علیه السلام شنیدے جواب گفت آری یا رسول الله پس  
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما چیزی ندیم  
از ستوران ما را با ایشان بگذارد دعای بد بکن رسول گفت علیه السلام که دعا بکنم  
پس گرگ باز گشت و دهان می یسید و میگفت الحمد لله که اینزد قحای ما را از دعای بد  
رسول علیه السلام نگاه داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز  
که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تایب شد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن  
میکرد مردی را دید بالای قصر میگردید خواجه پرسید که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که  
شترم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که شتر بر قصر چنگ گفت آری ابراهیم این عجب نیست  
اما این عجب است که خدا را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم  
بشکاریه رن آمده اسپ را جلان میکرد و از فترک آواز زد که ای ابراهیم بیدار  
پیش از آنکه مرگ بیدار کنند آن خیر بینید پیشتر شد آهویی از پیش نجاست دنبال  
کرد آهوسرپس کرد و گفت ای ابراهیم ترا بر اسپ شکار و بازی نیافریده اند  
مگر از برای عبادت چون آهوی من گفت ابراهیم بر خود اسپ فرو و آمد



جامہ شاہی برون آورد شبانے بود دربر او کرد و جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ ماہ حج گرفت  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانحیر چشم پر آب کرد و این بیت بزرگان مبارک را ر ۵  
شاہ ابراہیم دیکھو شہ شہ دست آنچنان پلا بری در کشیدہ گرچہ اللہ پوش بود و بعد از ان  
بہتر بھل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می فرید کہ عبد اللہ عباس رضی اللہ  
عنه گفت کہ از ابوسفیان حرفہ شنیدہ ام کہ او گفت وقتے بردن رفته بودم بہ نزد یک  
قیصر و مہرچون باز گشتم ہر اسپے سوار بودم آن اسپ بزرگ با فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ  
گفت ہر عبادہ دوزین عجب اسپ سہرا آورد و گفت خواہی کہ ازین عجب تر بینی گفت  
ازین عجب تر آنست کہ ایند تھالے ترا بیا فرید دور و گز ترا میدہد و تو نیکوئی کہ  
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت  
محمد عربی و ناشی و مکی است گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تھالے مرا ابہام داد و تا بہستم  
کہ ہنزدہ ہزار عالم را خدا جز اللہ نیست و محمد مصطفی رسول اوست برق ابوسفیان سلمان  
شد بعد از ان خواجہ ذکر بانحیر بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت  
نہشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قباب قوسین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نہشت بود  
و یاران گرد او نہشتہ بودند اعوابی و دان آمد و گفت یا محمد بھلات و غری کہ در کبودی  
آسمان و تحت زمین خلقے نیست بر من دشمن ترا تو کہ محمدی دمن ہرگز نگردم بر تو  
تا سو ساری کہ من دارم ہونگر و دوز نا ائ سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را  
گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیہ السلام رو بہوے او کرد و گفت یا سو سار گفت  
بیکای آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو گراہیستی گفت یا رسول اللہ من خدا ہوں  
پرستم کہ جزا و خداے در آسمان دزمین نیست بعد از ان فرمود من کیستم گفت تو  
محمدی رسول خداے و ہر کہ ترا بگرد و دوز ترا است گود اند او بدین است و ہر کہ ترا  
در دوزن دانہ زبان کار است و ہلاک شود و مردود داند گرد و پس اعوابی روے

بگردانید و بخندید گفت بخدا آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آدم روی زمین  
از تو دشمن نبود و اکنون از همه روی زمین از تو دوست ترند پس گفت من گواهی میدهم که  
خدا یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان پادشاهین من هم از صفت معجزات رسول الله  
علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپای خاست و پس پشت  
مبارک او درختی بود از غرما و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بد آن خوب آورد و بهشت  
مردم را علم دین میگفت روی بپوشید یاران کرد گفت ای یاران من نیک میرشد ام  
ضعیف گشتم اکنون نه توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران نشینم  
و شمار به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او میزبانی کردند و پناه آگاه رسول علیه  
برآمد و برپایه بنیوم نشسته چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد  
و خطبه کرد و بناید که ناله از آن خوب برخواست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و ناله را همه مسلمانان  
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخاست که دلها کباب شد و آن چنان  
می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن خوب را در کنار گرفت چون بیات را  
رسول علیه السلام گفت یا خوب من تو انم استاد من پر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی  
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند  
و اگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در  
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خدا را و بل از آن میوه خورند پس رسول  
علیه السلام باز بر منبر برآمد و دعا کرد گفت ای باران من دیوانه تو ابست و نه عقاب  
از دنیا میگریز و شما اولیة کید آنهارا برین جهان بگزینید بعد از ان خواهم ذکر الله بختم  
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام نبویسم تا صد و بیست سال یکصفت از  
معجزه او نبشته نشود اما بهم برین مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه  
علم او بدارد و الحمد لله على ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت ماه یوس



حاصل شد سخن دینکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندرپی  
و شیخ یوسف خدیوی وال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان بیوسانی خدمت حاضر نمود  
سخن دینکی و بدی بود هر لفظ مبارکه اندک تقدیر نیکی و بدی بود از خداست عزوجل اما نیکی  
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رساند ادا و اما در بدی رضای حق نیست این کس را  
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر زیر اچه رضای خدا در بدی  
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از ان بهدین محل فرمود که در آثار تحفه الاخبار  
آمده است که غریب غریب علیه السلام پرسید از خداست تعالی که اے بار خدا یا چون بر  
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهاده انگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن  
و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنی مکت اندرین چیست در حال بر او  
وحی آمد که اے غریب بار دیگر از من این سلسله پرس و اگر پرسای نام تو از جید چه خبر ان  
پاک کنم پس اے غریب من بادشای ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این  
سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما رو نیست بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر بدین  
محل فرمود که وقتی سفینه یلی در گردن خواجه ابوسعید ابوالخیر زد خواجه برپس کرد و دیدن  
سفینه بختید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل  
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این می بینم که کدام بد بخت را بر من گاشته اند  
در وے که سیه شد بعد از ان بهدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین  
ناگوری قدس الله سره العزیز باطایفه ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریای رسیدند  
جمله ابدالان باتا دند و در تفکر شدند بهدین بودند که چهار سی پیر از رخت بازار کمان  
خوق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و در سوے آسمان کرد که آهی  
لگا بهار همین که این سخن بگفت چهار خوق نشد ابدالان شنیدند و سوے قاضی  
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی زیرا بر تقدیر خدا کار نیست تو برخلاف



بود پس بر که برخلاف بود و صحبت مانثاید که باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجیر  
 فرمود کہ بین مقدار کہ قاضی ہے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابداناً  
 دور افتاد انگاه خواجہ ذکرہ اللہ بانجیر ملایم اینھے فرمود کہ رسول الیکلام فرمود کہ یاران من ہر گاہ  
 کہ بحدیث تقدیر بریدہ و دستر ایستد سخن بگویند بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از  
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ البخیر کہ وقتے در نیشاپور مغل  
 و آمد جملہ نیشاپور را اگر دگر گرفتند خلیفہ آن شہر کان برنج خواجہ فرید الدین عطار فرستاد  
 گفت کہ بروید و بگویند کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را  
 ساخته باید بود تقدیر برین است خداے را بعد از ان نختے سخن در نفس درویش افتاد  
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ در ویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند  
 بعد از ان فرمودند کہ وقتے در مصر درویشے زندہ پوشی در آمدستہ روز در ان شہر  
 خواست کہ در بیج نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ نمود بعد از ان بر سر دیو  
 رفت بنشست ناگاہی از دریا بیرون افتادہ آن درویش دست دراز کرد و آن ہی  
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان  
 شہر الیسا و ربوے آسمان کرد گفت الہی اگر بعدستہ روز ما ہی دادے قدر آتش  
 ہم بدہ بہین کہ اندر ویش بگفت از گرانہ شہر آتش بر خاست شورے در شہر افتاد  
 شہرے سوخت غلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز  
 آن شہر سوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کان بر او لیاء طریقت فرستاد  
 خواجہ ذوالنون مصری و او لیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بایستد خواجہ ذوالنون مصری  
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش و نیانست اما این آتش از دل درویش است اورا  
 در یابید باشد کہ بدعاے او بایستد چون در شہر تعمس کردند و دیدند کہ در دیشے سیا آتش  
 افتادہ است و ما ہی بریان میکنند این خبر بسخ خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و غایبای مسلمانان  
 سوختند از برای خدا و ما کن درویش رو بسوخته خواجه ذوالنون کرد که اے خواجه  
 ستر روز شد که در شهر تو آمده ام قدس آتش بر اے مایه طلبیدم که بریان کنم و بخورم  
 کس نداده ای ذوالنون چگونه هست که شهر نوزدالغرض آندرویش رو بسوخته آسمان  
 کرد و گفت که آهی مایه من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشته شد گوئی که  
 هرگز نبود بعد از ان هم لایم ایمنی حکایت دیگر فرمود که وقتی در شهری در شب جمع  
 هفتاد و بار زنا شد حق سبحانه تعالی فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند  
 آتش شهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند و در آن شهر  
 آتش زنند و تضرع آتش شهر پیش از صبح هفتاد و بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد فرشتگان  
 که زناهار مردید آن شهر آمدن فرستادم فرشتگان گفتند که آهی در آن شهر چه نیکی میداشت  
 فرمان شد که هفتاد و بانگ نماز از آن شهر برآمد و هفتاد و بانگ نماز گویان  
 بنشدیم الحمد لله بعد از ان حکایت در آرد می نفس افتاده بود بر لفظ مبارک که راند  
 که او لیا و دوستان خدا و دهگان سال بنفس آرزو زسانیدند و نفس از ارزار کشند  
 بعد از ان خواجه ذکر الله بالحق لفظ مبارک ساند که خواجه بگریه و تقطع قدس الله سره و غیره  
 رانج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود که بخورد و بخورد و هر روز نفس را برین میدان  
 که امر و زبدهم یا فردا چنانچه مدت پنج سال برآمد روزی بر سر مصلا نشسته بود  
 این سخن از زبان بیرون آمد و خرقه بود آب را سوچ و پیش خواجه آورد و خواجه در خانه  
 بود خواب غلبه کرد و در سجده خواب شد چنانچه دید که حوریه از آسمان باز یوراک  
 بهشت در خانه خواجه فرو آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که اے صورت  
 زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کراشی و ازان  
 کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان ازان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب پیمیت گفت هر که بکوزه نواب سرد خور دمن از آن  
 او بنا شدم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و  
 کوزه افتاده بعد از آن خواجه ذکر اقد با نیر چشم پر آب کرد و فرمود که حال کنایکمه از روی  
 کوزه تو دو آب سرد میکنی این است و کنایکمه گرد جمله لذتها و دنیا میگردند معلوم شد که  
 ایشان هیچ بخش از نعمت آفرین نیافته اند و نخواهند یافت ایگاه ملائم ایمنی حکایت  
 فرمود که در جامع حکایات نبشته دیدم که خواجه ابو تراب نخشی که از ابل زاهد بود قدس  
 سره العزیز را دوازده سال از کرمای مان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس  
 را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر براسه وضو میروند آمد که کشته بود  
 بر خاست دست در دامن خواجه و فریاد کرد که این مرد در دست و پیر و نکالار من بود  
 بر زور بسته است و برده ام روز نیز آمده است که باز چیزی بر دلق گرد شد و هر  
 کسی چیزی میگفت چنانچه پدر آن کودک رسیدشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالائی  
 که برده یار و بازو خواجه آن مشتهار می شمرده تا شصت مشت شد همچنین مردی بیاد  
 و خواجه را شناخت سر در قدم آورد و روی سوسه خلق کرد که شمار غلط ایلین در دست  
 خواجه ابو تراب زاهد است همه خلق بمذرت شدند و گفتند ما را بخشید خواجه فرمود  
 آن زمان که شما میزدید من بمل کرده بودم انصرض آنزد خواجه را بخانه خود برد نماز  
 شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قنار انان اسپید و بیضه مرغ بر ایشان موجود  
 پیش آورد خواجه دست بطعام کرد و دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت  
 آنزد بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خواجه امر در مرا در خاطر بود که نان سپید  
 و بیضه مرغ اگر باشد مار و زهر افطار کنم دیدم که ناخورده بدین ملاست گرفتار شدم پس  
 اگر بخورم بملاست مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد بر خاست و بر رفت بعد از آن  
 جمیع بمل فرمود که حبیب عجمی قدس الله سره العزیز با هیت سال آنز روی بریان بود



تخورد نفس را برادر نرسایند و در نه خواجه دریا زار سے میگذاشت دید که بریان میفرود شد  
 و فخیل داشت رفت و آن بریان را بستند در آستین  
 کرد روان شد در شانه راه که دوکان بازی میکردند میان ایشان که بود که بود او  
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام و ز مرا هفت فاقه است این سخن در گوش خواجه  
 افتاد و بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کو بک را گفت این بریان ترا اولی تر بداد  
 و خود هفت و آرزو سے بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ  
 مبارک را نداد که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره الغیر را دو از ده سال آری و نزد  
 سکیا بود که بغض نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز  
 و در خاطر آمد آینه بیادیک سکیا و نماند چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و  
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سکیا خواهم خورد و بغیر و جمال خدا سے را که ترا ندیم  
 برداشت غیریانی که حاضر بودند ایشان را بداد و خود نخورد و بعد از آن بهم خیمین شب  
 رسول الله را در خواب دید گویی که رسول صلی الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سکیا  
 بمنست من که رسول خدا یم تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذوالنون را بگوئی نفس  
 را برادر رساند که رضا سے من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چکنم که شفیق اندیش  
 شفاعت کرده است و گریه ترا مایاتی هم سکیا ندادمی بعد از آن به درین بود که مرد سے  
 دیگر سکیا و نماند چند گرم پیش آورد و بعد از آن خواجه قدر سے از آن سکیا بجا برد  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر به نخیل فرمود که خواجه ابراهیم ادبم رحمة الله علیه بپیش  
 میوه که نخورد و پس میدند که میوه را درین زمین مفاقات نیست از کجاست که شمای نخورید  
 فرمود که ای مسلمانان از سبب و چیز کیمی آنکه در نیفه که آن میوه بر سے آید آن  
 زمین لشکر یافته است و من نیکس با نفس خود در مناظره است که این میوه بتو ندیم او  
 میگوید که بنده از سبب آن نخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را نداد

و در این  
 روز عید  
 بود  
 و در این  
 روز عید  
 بود

در سلوک اولیا این بنشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمۃ اللہ علیہ دو ہزار سال آرزو  
 انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند کہ این آرزو سے کت بعد از  
 دو ہزار سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود کہ آن روز کہ در حیات  
 دوم و امید حیات بود بخوردم این زمان کہ وقت رفتن آمد حاشا و کلا کہ ہرگز نخورم  
 بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ عارف در طریقت کسے است  
 کہ پچوآن باشد کمالیت مرد و پچین سے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ وقت مردن  
 ہم نخورد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا  
 علاؤ الدین بوضو فی قدس اللہ سرہ الغریزہ کہ خواجه یازید بطامی راقدس اللہ سرہ نیز  
 سی سال آرزو سے سبب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے  
 چند سبب بخدمت بیاورد و خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد و خود نخورد و فرمود  
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من بیج بناشم و آن نزد اہل منہج نیست  
 کہ نفس را بازورساند و آن نیستی عمل افتد بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند  
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریزہ انگور را از حد دوست داشت  
 چنانچہ روزی برسد کہ نفس در تقاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود  
 قسم راند کہ تا بریم اے نفس ترا این آرزو ندیم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ  
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و نہار بود سو گند خورد کہ تا باقی عمر خدمت  
 شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ ذالک بتاریخ پنجم ماہ  
 شوال ردو یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچھی و مولانا فیض الدین  
 گہاے و مولانا وجہ الدین پاملی و مولانا برن الدین غریب ہر مہ بخدمت حاضر بودند  
 سخن در اصحاب اہل تعمیر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف در طریقت کسے است  
 کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و بیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان



و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب و مبدء عالمی پدید آید سید مرین محل حکایت کرده  
 که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راوشی قدس الله سره العزیز نشسته بود و  
 درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت پنهان حضرت شیخ نا احوال  
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و بیعت شبانروز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هر وقت  
 که وقت نماز می آمد نماز او امیکر و باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن  
 عزیزی بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت که وقتی مرا یارے بود از دوا و احلا  
 حق او حکایت کرد که وقتی در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما  
 در ایشان صاحب نعمت بودند یکماه آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و چشم  
 سوی آسمان داشتند خیرای از آمدن و بیرون شدن خلق نه اما چون وقت نماز بود  
 نماز میگزاردند پس بعد از آن خواجه ذکر الله بالتحریر بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام  
 فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز را رسم بود پس آن زمان که در عالم تحیر میشدند روز  
 هزار بار در سجده شدی و بر میخواست تا آخر تا آنکه از چشم مبارک ایشان خون روان شد  
 انگاه در عالم صحو افتاد پس بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که خواجه جنید بعد از آن  
 قدس الله سره العزیز بیست سال بود که با پنج سخن گفت و بدانت که امروز کلام روز  
 است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی  
 ده شبانروز در عالم دیگر بودی و بسیارے استادان پائے مبارک او ترقیده  
 بودی چون روان شدی بعد از آن نختی سخن در کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک  
 که وقتی مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاور خانه کعبه بود قدس الله سره العزیز پیش  
 در خانه کعبه متعلما از سابق میگفت و حکایت سلوک میرفت پنهان میان مولانا مذکور  
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتاده فریاد کرد که مستمستم مستمستم آواز دادند که اے  
 نجم الدین این چه فریاد است دم در گش تا حدستان بخوری بعد از آن هم از



بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشسته بود و صوفیان کرد او  
 و حکایت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بید باز سر فرو کرد و مائے بکریست چنانچه در  
 حاضران هم اثر کرد بعد از آن فرمود که این زمان لفرسوس آسمان کردم دیدم  
 که در مائے آسمان کشاده اند و فرشتها سے مقرب طبقها سے نور در دست گرفته  
 منتظر ایستاده اند هر بار فرشتها را فرمان می شود که این طبقها سے نور بر سر مولانا نجم الدین  
 و اصحابی شارقین چون فرشتگان ازین فایغ شد و غلب میجانبند گفتیم آلهی ایشان چه  
 لب میجانبند و چه در من فرد خوانند او از آمدن که ای نجم الدین اینها میگویند که آلهی حیرت علم و تقوی  
 مولانا نجم الدین ما را بیا مرز و این گریه من ازین بود که زبیر روے کرم در باب این  
 رشته خاکیانست بعد از آن هم ملایم ایمنی حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک  
 غزنوی نور اللہ مرقدہ در چشمنه تذکیر میکرد مولانا علاء الدین که مانی رحمۃ اللہ علیہ  
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکیر آخر کرد و روئے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان  
 در چشمنه آئنده ما از جهان سفر خواهم کرد این بهتة مہمان شایم درین میان مولانا  
 علاء الدین که مانی برخاست گفت که سپین است که سید میگوید و در چشمنه قتل سید است  
 و روز جمعه قتل این دعا گوئی است لغزنا از مجلس برخاست آخر پنهان شد که سید مولانا  
 علاء الدین که مانی میفرمود و بعد از آن بهرین محل فرمود که روزے شیخ  
 بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ البغیز نشسته بود مردے بیامد سر بر زمین نهاد و  
 شیخ را وقت پیکار بار پا فرزند کردی آورد چنانچه آنرو نیز که آمده بود پا فرزند کرد  
 هر چند خواست که گرد آرد و نمی آمد خواجہ برد افتاد فرمود که ترا بدین گستاخها چه کار ما  
 دانیم دوست ما که ما فرموده بود بعد از آن بانگ بر آن مرد نبرد که پاگرد آرمین که  
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگذاورد و بعد از آن خواجہ ذاکر  
 با نخبه بر لفظ مبارک را اند که وقتی خواجہ ابراهیم ادبیم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مرید نشسته بود

مائتفی آواز داد که ای ابراهیم پیش بان نشان چنین نشیند که تو نشسته خواهی سوگند خورد  
 که بعد از این پنج تنظیم باقی عمرت را با حق ابراهیم را می نشسته کسی ندید بعد از آن سخن در  
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر امام زاید نوشته دیده ام که این در قلع  
 بیست بهشت آفریده است و بیست در و فرسخی هر دره چهل ساله راه است و چون  
 خداوند قلع فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روزند و در به  
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در تفسیر نامری بسبی رحمة الله  
 علیه دیده ام که این در قلع چهار بهشت آفریده است اول را عدن خوانند دوم را خلد  
 سیوم را بنیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یکی  
 از این بهشت با چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره  
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یکی از آن پاره چهار بهشت  
 بهشتها آفریده است و فرسخها در هر یکی از این بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین  
 است و کمتر یک کجور که فردا بهشت خواهند داد و هفت چندان از آن دنیا خواهد بود و بعد از آن  
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود می نویسد که در بهشت این در قلع درختان  
 آفریده است تنها آن درختان از زراست و پنجاه آن از سیم و شاهی آن  
 از زبرجد و میوه آن شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و آن  
 میوه نازک و پوست بنود اگر بنشیند میوه را آرزو کند به نزدیک درخت بیاید بدل بنشیند  
 آن میوه که بدش خوش آید و راحت بماند و پیش او آید چند آنکه خواهد  
 بخورد و باقی باز پریده بجای خود شود و بقدرت خدا ع و جل میچ کم نشده باشد  
 بعد از آن خواهد ذکر آمد بالغیر فرمود که اینک اگر نشسته دایستاده و خفته باشد هر چه  
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد آنگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر  
 لشواری صد سال بر اسب سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد آنگاه

خواجه فرمود که امام ابواللیث سمرقندی رحمه الله علیه فرموده است که این در تعالی  
 سبب در بهشت آفریده است چون مومن خواهد که آن دو نیم کند حورس از میان سیر و آید  
 بجوی که صفت او در تحریر نیاید بعد از آن فرمود که در بهشت دخت طوبی نام است که هیچ  
 و موضعی نیست که در بهشت از آن درخت در آن جا تکایای شافی نرفته است و اصل آن درخت  
 هم خسانه رسول الله است علیه السلام و در آن درخت همه حله است و تا چهار است که در بهیم  
 و فهم کنس نکند بعد از آن خواجه ذکر آید بانیخ فرمود که مرغانند بران درخت نشسته آواز نا  
 برداشته بالجان مختلف و نغمه های خوش گوناگون بانگ میکنند هرگاه که بهشتی مرغ آواز  
 کند از آن مرغ بریان پیش او آید نمی چخته و نمی بریان چنانچه خواهد بخورد و یک ذره کم  
 نشود پس باز بران بجای خود باز شود و بفرمان خدا تعالی انگاه مولانا و جیه الدین بانی  
 سلمه الله تعالی عرض داشت کرد که در تنبیه امام ابواللیث سمرقندی رحمه الله علیه نوشته دیدم  
 و تفسیر قرائت عند یذخلونها که در بهشت حق تعالی حوران را بیا فریده است هر یک  
 از پاهای تار انوار از عرفان تراست و از زانو تا بسینه شان از مشک سپید است و از سینه تا  
 گردن از عنبر است و از گردن تا سر همه کافور سفید است اگر یکی از آن حور دنیا بنگرد و جمله  
 تانیکه های دنیا روشن شود هر یک سقا و حله پوشیده باشد که نور حله نور آفتاب ماند و مترا  
 ساق شان از بیرون چنان نماید که آینه و هر یک را همشاد و گیسو بر طبق نباده و آن بر  
 دست بر سینه نباده و در آن سینه خود نبشته اند هر کرا حور این چنین باید که طاعت کند خدا  
 عز و جل را چون بایکان صحبت دارند بکمری بایند بفرمان خدا تعالی بعد از آن خواجه  
 ذکر آید بانیخ بر لفظ مبارک را اند که وقتی شاه شجاع که مانی قدس الله سره العزیز در خواب  
 دید که حورس از بهشت در خانه خواجه شجاع فرو آمده است خواجه برخاست که دید و میا و نزد  
 آن حور آغدا کرد که دامن من گریز که او نه شب داند و نه روز بجز عبادت خدا تعالی  
 در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و نا پیداشت شاه شجاع بیدار شد چهل سال خواجه



زیت و چهل سال بیچ شبے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک  
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بزبان راندے  
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برتے چنانچہ فرمان آمد کہ از  
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بزبان راندے از جریدہ پنجا مبران  
 نام ترا پاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبرئیل این تازیانہ ادب آزد و بایتے زد  
 کہ دل ہوا ئے یوسف گم شدہ بود کہ ز ہمار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب  
 ہمیشہ گان یوسف را پیش خود طلبیدے گفتے نام یوسف شما بگیدے منم از نام محتر یوسف میگفتے  
 بہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را التی میداشت اگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم بر آب کرڈ بگیت این دو مسخہ بزبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بنشام تانام  
 ترا گیرد و من مے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در انچہ بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف بجا شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت  
 قوی لاخود دید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار  
 و نزار گشتہ ام اما تو در ملک تہرا ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے محترم  
 ہر وقتے کہ خواہی نعمت پیش من مے آوردند من خواستم کہ طعام بخورم در حالی بہتر  
 فرود مے آمد و منفر میکرد کہ اے یوسف یعقوب را در فراق تو ساہا برآمدہ است  
 کہ نفس طعام نمیداند ترا چہ چگونہ دل بود کہ اینچنین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت  
 مرا بر میشد چنانچہ یکروز در زباقہ میگذشت بعد از ان بندہ سہرور زمین نہاد و  
 عرضداشت کہ وہ بہتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزند ان او چاہیخامبر نشدند خواجہ  
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ در سے کہ بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسب فرو نیامد بہتر یعقوب اورا  
 با اسب در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپردن دنیا مدتی هر فرزند که از تو بود او پیغمبر شود بعد از ان ملائیم  
 این منی حکایت دیگر فرمود که در آنچه بهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند بهتر یوسف  
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر سیل کرد که در بستر زلیخا در آید بهتر یعقوب  
 دیوار شکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یعقوب زمان کنونی یوسف  
 نعره بنزد برون افتاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد و فرمود که در  
 تفسیر نشانی پوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا در آن روز یکجا شدند ابلیس بعین  
 در زیر بنفتم زمین تحت زده نشست میمنه و میسر جمله کارکنان ایستاده فرمود که شاید  
 کنید امر و زمن کار می کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را  
 علیه السلام بگویم و در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر الله بالخیبر فرمود که کسی که خدایت  
 نگاه دارد اگر صد هزار شیخ ابلیس در کار او در نشیند زده بد و ضرر نتواند رساند چنانچه  
 بهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت بردا من یوسف نشیند چون  
 خدا حافظ بود و ناصر ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان ختم سخن  
 در حکایت خواجه یابن بید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاد بر لفظ مبارک را ند که روزی  
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه  
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که چه کرده است با ما که زنده باشی در  
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و دشگان را فرمان شد که او را بیارند بر سر دار  
 کنند و بگویند که این باز را میکنم اگر بار دیگر آمده ترا مانگشته را نمکنم انگاه ابلیس  
 را خد میچنین گویند که تا خدمت خواجه در میات پنج روزی و شبی گرد بسطام  
 نگشت بعد از ان بهترین محل فرمود که خواجه داؤد دلالی رحمت الله علیه را پرسیدند  
 که از مجاهده غویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده غویش طاقت شنیدن نیارید اما معالیه  
 که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزی نفس را در نماز بطوع طلبیدم که

کہ اشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر وقت کئی نکر دسراے این کا بی اوراد و سال طعام  
 نذا دم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم با چنانیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچینن بخشے دعوی  
 محبت او برگز دست نیامدے الحمد للہ طے ذالک بتا پنج مہ ذمی قصہ فریاد چارہ  
 دولت پاسبوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا و جہ الدین پائی و مولانا غفران  
 زرا دی بخمدت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار  
 خدایتعالیٰ بہ بینند ہم دیدن سخت دشوار ہے ہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید  
 کہ سر بر کیند چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلے شود چارہ ہزار سال افتادہ مانند  
 کہ جز از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت آسمان و صد قناہتر موسیٰ  
 علیہ السلام در آید دست در کنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بیدار تو و چند ان  
 فریاد کند کہ سالکان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان فرمان  
 کیا موسیٰ باز گرد و عدہ دیدار در پشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم دامت  
 ادم را نہ بینند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودے فیسم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
 بانجیر فرمود کہ در قادی مولانا عمر نفی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام وقتے امام اعظم  
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذاشت کو دکان بازی میکرد و نیکے از میان ایشان آغاز کرد  
 کہ باینہ امام اعظم میرسد و این زمان ہر شیے پانصد رکعت نماز میگذازد این سخن  
 در گوش امام اعظم رسید در غانہ آمد فرمود کہ ان کو دکان را خدایتعالیٰ گویا بندہ است  
 کہ امام پانصد رکعت نماز میگذازد و وطن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد  
 امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم باز ہم در ان محلے میگذاشت کو دکان  
 رکعت نماز میگذازد چون امام اعظم بجانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ  
 ذکر اللہ بانجیر بر لفظ مبارک راند کہ آخر کارے بجای رسید کہ سے سال پشت مبارک  
 ایشان بر زمین نیامد دین سے سال پنج شبے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

درد و بیماری امام اعظم ہر یک کہ ہر شب نماز



حکایت فرمود که وقتی همراه مبارک رمضان خدمت امام اعظم مکه خدمت نمودم که در روز چهارم میگردید بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم رضی الله عنه در روز چهارم قرآن کردی خدمت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز فرمود که مادر مذہب او ایم پس بے محل بر تقصیر افتد که ما نیز چترے پیش او بریم که تا فردا شرمندہ در روم امام خود نشویم آنگاه روبروے حاضران کرد فرمود که باشد از شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن یکپس از حاضران آنرا تکفل نکرد خواجہ قدس الله سره وظیفہ کرد که ده بار بر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول می شدی بعد از آن یثی سخن در بزرگی امام شافعی رحمه الله علیه افتاد بر لفظ مبارک را ند که امام شافعی کودک بود تعلیم میکرد چنانچه هر روز بے بیامدی بر در امام <sup>ناک</sup> رحمه الله علیه نشستی هر فتوی که از درون خانه بیرون آمدی بتیدی و آنرا بیدی و بان شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب ببیند که این موافق مسلم نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط کردی همچنان بود که امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود که آن کودک علامہ روزگار گردد و منفعت بسیار بخلق نداد سازد بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود که وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت با دشاہ نارون رشید بر لبے بحث آمدند و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال بدهند چون نارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شمار ابرایشان بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کوانہ دجا بگوئید تا ما باہ بحث در آیند حبلہ ارکان دولت و صد و دوائمہ آنجا حاضر شوند بعد از آن ما بیامیم که بحث سازیم نارون رشید فوراً الله مرقدہ چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرمودہ بود رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند برابر تقاضا بے بحث میکردند نارون رشید

حواله به امام میگرد که این زمان میرسد پیمانان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جایت مسلمانان  
 سلام کرد چادر آب و میان دبیافت و مصلاینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر  
 مصلای قرار گرفت و بوسه رسولان کرد و فرمود هر که بابا آزد و بخت دارد  
 بیاید تا بابا بخت کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند بر خاستند  
 و دستار در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیایید که تا ما مستغفر شویم امام بر نور از درون  
 دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این  
 خبر فقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه  
 فیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن علایم این معنی حکایت  
 دیگر نمود که چون کوکبه علم امام شافعی جهان را گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد  
 که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهب امام شافعی فرمود که مرا چه مجالست که بنیاد  
 مذهب کنم زیرا چون در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه  
 وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا ابا عبد الله چرا خلق را در مذهب افکنی  
 بسبب مذهب امام شافعی گفت ای شیخ من مذهب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب  
 من هیچ نیامد و با این همه در علم پنج بر دم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید  
 بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او از بجا بود چون قبول  
 نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد و جوابه ذکر الله بالغیر بر لفظ مبارک را ند که او شاگردی پیش امام محمد بن کردی  
 و شاگرد او بود العرض وقتی امام شافعی شری در علم امام محمد مناسب حال او نوشت  
 پیش برد امام محمد مدان بنگریت بشریت در کار بود و فرمود که آنچه ایشان مسائل  
 استاد خود خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این خبر شیخ عبدالکریم  
 رسید گفت خلاف کس کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد بعد از آن امام  
 دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلا کنند بعد از آن امام شافعی فرمود

کہ اگرچہ ازان و دوازده نفر نمیتیم از امت محمد مختارم کہ او گفته است کہ خلاف ائمتی حضرت  
 و نیز برین خلاف خود را سے خواستم تا نام من زنبہ بماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان  
 ہمدین محل فرمود و سخن خرم بارتعالے بود بر لفظ مبارک راند آرزو کہ در جنگ احد دندان  
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد چندین ہزار اصحاب گشتہ شدند رسول علیہ السلام  
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را میدید کہ میگشتند چنان جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت  
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا بغلطی رسول علیہ السلام بر فور بغلطید تا دیکر و باز بماند  
 جبرئیل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت حکمت چه بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان  
 بخلد گفت آزان خشم خدا بنور برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلطیدے ہلاک میشدی  
 انگاہ ہمدین محل از نقل قاضی ابویوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک  
 رسید یاران پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابو یوسف  
 گفت اے یاران من چه مشدہ میگویند یاران پشتر شدند مسئلہ پرسیدند جواب داد  
 یاران شاد شدند بیرون برآمدند بنور بر در خانہ نرسیدہ بودند کہ جان بحق تسلیم کرد  
 و بخندہ پوست الحمد للہ طے ذلک بعد ازان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در  
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او امیر المومنین امیر زاد  
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد  
 بر اسے کتاب حیض بہ مقصد کنیز کہ خریدہ بود و دولیت بندی سقلائے بود و کفر لاج  
 ایشان سرد و تر است و دولیت روے بودند کہ سرد و خشک اند  
 و دولیت از و آلائیے بودند کہ گرم و خشک اند و بیچ کسی ست فرزند  
 شب و روز رنگ خون ایشان گاہ میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام  
 کرد بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون شد  
 شد و بخل اورا بدانجا رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زر و ہنر ار غلام با عمو و دائی



زرین و سیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد خرقة پوشیده بود بر ابو یوسف  
 سلام کرد جواب برادر نیافت بشریت در کار بود گفت ابایوسف بدینا دغدار خر  
 میکنی که پایداری نیست این نظم بر مناسب ابویوسف قاضی فرمود سه بد و شهره یابدیم  
 رنگ و بوسے ۴ آلا تا توانی نیچی سر از علم ۴ چو خواهی که از علم خود ویر و یابی  
 سوائے عمل نیست حاصل تر از علم ۴ بعد از ان ابویوسف انسپ فرمود  
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بنخواست و گفت در وینخواندم سخن بلند از ان  
 نگویم چنین خطائے رفت و بد اندیکه دیتار از دمن مقداری نیست یکے بر حلقه  
 رکاب من نگرید که یکے از زرست و یکے از چوب تا هر که در رکاب زرین نگر و قدم  
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانند که دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک  
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از ان بهیچیل فرمود که روزے قاضی ابویوسف  
 بر پیل سوار میرفت علوی مست جامها بطریق گا ذران بر کف انداخته از پیش آمد  
 و بانگ بر قاضی یوسف بزد که مسئله دارم بایست و جواب بگو ابویوسف قاضی بالیتاد  
 فرمود بگو علوی گفت اے خواجه تو چه کردی که چنین دولت یافتی و من چه کردم که  
 چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت که من آن کردم که جد و پدر تو فرمودند و تو  
 آن میکنی که جد و پدر من کرده بود ندینے درجه علم جلعب ماسے مرا پوشید خواجه  
 ذکر افتد بالخیر بر لفظ مبارک راند که تا جهانیان بدانند که هیچ درجه بلند تر از درجه علم نیست  
 زیرا چه در کلام مسطور است قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات بعد از ان بهیچیل  
 فرمود که قاضی القضاة رحمه الله علیه گفت که ابو حنیفه رضی الله عنه فقه را از کتاب  
 خدا یتعلے بیرون آورد و از اخبار رسول علیه السلام به قصد مسئله از سوره بقره  
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیه السلام پس هر مسئله بسیار مسئله بیان کرده  
 از نگاه بر خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و رعیت کردن بعد از ان خواجه کو بسے

مولانا شہاب الدین میہ تہی کر دیج علم ابو بود و یاران شلخ اد آن دوازده تن را  
مخصوص کرد و ہر یکے را بشرف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد راجحہ علیہما السلام  
کرد و فتوے کہ قول ایشان باشد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بانحیر فرمود کہ صورت فتوے  
بر قول واجبہ ایشان باشد چون منتہ اصل ایشان را اجازت داد زیرا چاہے ابو یوسف  
را علم تمام بود و محمد خود یکا نہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت  
کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابو یوسف  
قاضی از ہمہ مسایل اور اجواب داد و او دطانی روئے بعبادت پناہ در روزے  
بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زید گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
بانحیر فرمود کہ داود دطانی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعالی در رسول علیہ  
السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد  
تا چندان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نختے سخن درستہ عا افتاد  
یو دبر لفظ مبارک را ند کہ روزے خواجہ حسن بھری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی  
بگذشت از و سخن مستدعا لہ بشنید میت سال اندران بود بآنکہ سخن از ان  
انزل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ حسن بھری فرمود کہ ہر چند چہ میگویم کہ این سخن  
از دل بیرون کنم نموشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور ببرم انگاہ خواجہ ذکر اللہ  
بانحیر بر لفظ مبارک را ند کہ تا بتوانند مستدعا را آسید فرزند الحمد للہ علی ذالک  
بتاریخ ہجری ۸۵۴ قمری ۱۴۵۴ ہجری ۱۰۴۴ شمسی ۱۶۵۴ میلادی ۱۰۴۴ ہجری ۱۰۴۴  
پاکلی و مولانا برٹان الدین غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر ہو و ند سخن میاد  
گرفتن قرآن افتادہ بود دبر لفظ مبارک را ند کہ قتی خواجہ امام مدائے رحمۃ اللہ علیہ  
در مدرستہ بود امیر احمد مغربی یاد و سر بر زمین پناہ و گفت رحمک اللہ دعائے  
در کارے من کفیتا قرآن بر زبان من پھمان نرم شود و یاد کرد کہ قل ہو اللہ احد

خواجہ فرمود کہ دعا از حدیث است سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواند تا پانچمین  
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قد علم بدانی کہ علم نیکوترین نعمت است بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالغیر بلفظ  
مبارک را اند کہ آوازہ و کو کبہ علم اعظم رحمۃ اللہ علیہ جملہ جہان را گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت  
چنانچہ تار و آوہ منعی و پس از اینها و اصحاب کسے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ  
را رحمۃ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم ابوہ و بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود  
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یادداشت و آخوہ فرمود  
کہ خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز  
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی پند روز  
بگذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بلیغ بیست و  
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد سخن دین بود کہ اگر کسی بر علم  
کند باید کہ جو رکشد او را دعا سے بد کند زیرا چہ رکشدہ کثندہ باشد بعد از ان خواجہ  
ذکر اللہ بالغیر بلفظ مبارک را اند کہ چون غلوم دعا بد کند برابر گرد و اما الوقت کہ دم در  
کشد دلیل آن بود کہ با نصاب برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتی زنی نزد یک  
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رضی اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم کہ چندین بچہ  
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند شکیسائے نمیکند فریادیں امام اعظم فرمود  
بیچ دعا سے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود زہار دعا سے بد کنی برو برو خانہ بعد از ان  
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہمہ تمان زمان زنی دیگر بیامد گفت اے امام مسلمانان  
پسر کے دارم شکم گرفته است در دیش نمیکند فریادیں اکام فرمود پسر خود را حاضر آورد  
فرمود اے کودک امروزیہ خوردہ راست بگو گفت یا امام د فلان محلّت مرغی را  
گرفته بسمل کردہ خوردہ بودم فرمود بہا سے آن بدہ چون مادر کو دک بہاد آن مرغ  
بداد گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ



که مرغ یا فتنی گفت نه فرمود چو دعای بد کنی همان زمان دعائے بد کرد بعد از آن  
 کسی دید که آمد که شکم آن کو دگر بکشد و چنانچه در میکرد پس امام بهای آنخ بدوداد  
 فرمود که بکش کن بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر بر لفظ مبارک راند که چون انگش را  
 کسی بیا زار و چیزے برورستاند باید که دعا بدکنند اگر خواهد که اینزد تامل  
 مکافات آن بکند و ندان برودند ان افتانند تا مقصود او حاصل آید که خدا تامل  
 عليم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر ملايم ان معنی حکایت فرمود که  
 وقتي در عهد سلطان محمود غزنوي انار الله بر نه دو نفر زمار و ابرقماش و دستور بار  
 در غزنی در آمدند پاک بازار آن دیار بار و دستور از ایشان برور بپید آن زمار  
 در آن با چشم گریان باز گشتند در تخانه آمدند روی سوس آسمان کردند که آبی  
 اگر چه ما از مسلمانان هستیم اما آفریدگار ما و جمله آفریدگان توئی تا داد ما ندی ما از بنجا بیرون  
 نیائیم و سخن یکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بر بستند و در تخانه نشستند هم  
 در آن روز سلطان محمود انار الله بر نه را در و شکم گرفت که از تحت بر زمین  
 و از زمین بر تحت می افتاد چنانچه جمله اولیا و حکام تدای و دعا کردند بیج منفعت  
 نبود بلکه یکے بدو در می شد الغرض چون همه در ماندند سلطان محمود مرد با کت  
 بود حسن میمندی را طلبید که اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجا کار افتاد و خواجه  
 بهلول دیوانه بر دو فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میمندی بر خواجه  
 بهلول آمد خواجه تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست که ترا برافزاید بگو که چه  
 حاجت است که ترا برافزاید آری کیفیت در و شکم سلطان بنجدمت خواجه باز فرمود  
 خواجه تبسم کرد و فرمود بر و بگو طلبهاے بالاسه تهر او زند همان زمان نیکو خواهد شد  
 حسن میمندی این سخن بشنید و باز گشت بنجدمت سلطان آمد گفت فرمود که همچنان کنند  
 چون طلب بالاسه قصر سلطان برودند آن هر دو زمار در یکدیگر سخن بگفتند بشد

کہ سلطان محمود نقل کر دیا کسے اور از حال ماخوذ و ادین شادیا نہ ازینخاست  
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان درویشکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار  
 بر خواجه پهل آمد و معذرت بسیار کرد و خواجه آغاز کرد کہ راه زنی دیگران کنند در و شکم ترا  
 خیزد اما بچنین چون بندگان در دوسے کنند بلا برخداوندشان نامزد شود و کیفیت  
 آن زن و داران تمام بسططان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زن و داران  
 را حشود کرد و باغرازا و اکرام ایشان را باز گردانید بعد از آن خواجه ذکر ابدال بحمیر  
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را کہ مے آزار ندهند حال امنست چون یگانہ  
 بسیار از ندین حال آن آزار مده امر و ز فردا چگونه شود آنگاہ ہمنوی خواجه لطفی  
 مناسب حال مے نویس و آن این است مے آہ دل آن دوسہ آرزوہ مرد  
 بر تن محمود نگرا چہ کرد و بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجه ذو النون مصری  
 قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذاشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج بازی  
 روسے سوے ایشان کرد گفت اسے خواجه گان ایتقدار کہ درین بازی عمر خود را  
 بمصرف میرسانید اگر بذکر یا تبادلات قرآن بگذر و زہی سعادت ایشان درین سخن  
 خواجه متع نشدند خواجه باز گشت چند گامے رفتہ بود در خاطر مبارک ایشان گذشت  
 نباید کہ ایشان درین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تواند قبول کرد  
 بر فور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد کہ اسے خواجه گان بہ بخشید کہ من از  
 سردیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شمار رنجیدہ باشید چون خواجه این معذرت بکرد آن  
 جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجه از جملہ چیزے تائب شدند الحمد للہ بعد از  
 ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز  
 میگذاشت جوانے مست در بلبلے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت بر کرد  
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور بباب بر سر خواجه بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب اولکستہ شد الخضر چون خواجہ بنیان نام  
 روز دیگر زخاست خج تنکہ نقد دیار کو علوا بستی و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ  
 بہائے رباب است و این علوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شد بشد  
 این علوا بخورتا تخی کام تو برد و چون این جوان از شیخ آن بدید سر در قدم آورد و از ان  
 کا تائب شد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ خمس عشرۃ مہماتہ دولت  
 پایوس میر شد عرض فرست شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ الغریر و مولانا وجیہ الدین  
 پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برہمان الدین غیب و شیخ عثمان سیار شیخ حسین  
 نواسر شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغریر و مولانا فخر الدین زراوی  
 و مولانا شہاب الدین میرزی و مولانا نصیر الدین گیبی و حسن علی بنجری و عزیزان دیگر  
 بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمایست  
 و میگفت چنانچہ در ہمہ حاضران اثر کردہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اللہ  
 کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس اللہ سرہ الغریر در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود  
 آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدا خواہد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین  
 حاضریت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بودم  
 او نیز حاضریت انگاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بخواست استادہ شد  
 از بامداد تا پاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت  
 کہ از جملہ موہبہاے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد  
 نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت مسجدہ سے بہا دو باز ایستادہ  
 می شد بوسے خوشنویز میرا من سے شنوم و شیخ غم تو ز خوشنویز من می شنوم  
 گر میچ نہا شد کہے فشا نم نہا نام تو میگوید و من شنوم و بعد از ان چون از  
 ذکر پر و اخت بشت خلق گوید گرد شیخ بود و نہد و بوسے خلق کرد کہ شہا بیرون نشینید



آن زمان که بطلب می آیند همه بیرون نبشتند زمانه بود که آواز برآمد که این زمان  
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه بدون آمدند و آیدند مشغول به عالم  
دیگر چنانچه وقت نماز ختن شد چهار بار آن شب خواب نماز ختن بگزارد و بعد از آن  
سر سجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد و باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم احوال  
که امانت بود در روی زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون خواب این حکایت  
تمام کرد نفرما از مجلس برخاست و قتی پیدا شد که بیچ گلبه آنچنان رقت پیدا نمود  
بعد از آن ملک عین الملک بیامد و چند نفر امرای دیگر سر بر زمین نهادند و فراموش  
گشتند نبشتند بعد از آن مولانا علاء الدین و مولانا کمال الدین در آمدند  
فرمان شد که بنشینید بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند و مر حبا  
گفتند خوابه چند گانه پیش رفتند و بانشاشت بسیار کردند نزد یک خوابه نبشتند گفتند  
درویش در میان ایشان از و اعلان بود پیش خوابه حکایت آغاز کرد که روزی  
در پایان شیخ متکلف بود من آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم  
آوردم و پرسیدم که خدا با شما چه کرد و فرمودند همان کرد که با دوستان خود کند باز  
پرسیدم که ما چرا چه بود گفت آن زمان که روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده  
کن سجده کردم چون از سجده سر بر کردم دیدم که خوابه معین الدین بخیری و خوابه  
قطب الدین بخیار و ادلیار دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد که تاج بیارید بر سر  
فرید الدین احوال منی بنهید نهادند و محل مغفرت در بر پوشانیدند در حلقه ملکوت  
مراجله دادند که ماشی فرید الدین را میا مرزیدیم که بیچ تقصیر در خدمت ما نکرد آه  
آن زمان که خوابه این حکایت بنشیند نفره برد و دایه ای بگریست گفت الحمد لله  
بعد از آن درویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که مولانا نظام الدین بر سر  
و بگوئی که این کلمه بسیار بگوید که هر کس که در باب من کردند ارفضیت این کلمه

کردند و آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحيم یا دایم العزیز و الباقیا ذوالجلال و الجود و الاملا  
یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک بخشد و ایاک تسعین بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیزین  
و عار او در خود ساخت و فرمود کہ درین کلمہ فرمانے است کہ میدانم آنکاه خواجہ خرقہ  
صوف سبب پیش این مردیش آوردند قبول افتاد بعد از آن طعام و حلوا کہ موجود شد  
بود بروج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجہ ذکر الله بالخیزین  
بریکے را بزبان مبارک خود و مغذرت میکرد بعد از آن چون طعام خج کرد خواجہ رکوع  
حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند تو الان چیرے بگویند ہمہ سر بر زمین  
نهادند کہ نہی سعادت گویند گان آغاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سہ چنانت  
دوست میدارم کہ گر رونے فراق افتد تو صبر از من توانی کرد من صبر از تو توانم  
ہم در آغاز قول چنان دخواستہ و حاضران مجلس گرفت کہ خود را ہر یکے بر زمین بزدند  
شیخ عثمان سیاح نو اسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زرا دی و آن درویش کہ  
از پایاں شیخ کبیر آمدہ بود و جہتند و در قص شد نہ چندان رقص کردند کہ پوست کف  
پاسے ایشان ذرہ قدہ گشت و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از آن چون سماع فرود  
شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکرہ الله بالخیزین بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود  
مثل این بر کس بخش میشد و زبس راحت بود و ہر کسے سر بر زمین نہادند و باز  
میگفتند خواجہ در مغذرت بود و ہر یکے این سخن میگفت کہ در امان خدا ایتعالے  
عزوجل بکشید و غزل این بود کہ گویند گان میگفتند سہ عاشقا خیزد گام درہ زن  
عشق خواہی بباغیت آخن نہ جان در اندازد اہ جانما گیر و برتر از کائنات خبر کہ  
جان بکف کردہ در سراپہ عشق و لیس جتے سوے الله زن بہ مصر خواہی چو یوسف  
لعلان و نیمہ اشکاف در چہ زن و الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیست و دوم  
ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایوس بدست آمد سخن در توحید



آمده بودند بر لفظ مبارک راند که توحید یک گفتن است مرقد اے عمو بل را و معرفت  
 شناختن مرا و راست **لحد از ان** بهدین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدام  
 بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت  
 شود خداے تبارک و تعالی همه خلق را که بیا فریده است بر انگیزد پس فرمان  
 شود بفرشتگان تا حج کنند **لحد از ان** هر گروهی که معبودی داشته باشند بآن  
 معبود خود آنجا که فرمان باشد بروند اما یک گویان و اهل معرفت بمانند پس آید  
 که شما از هر چه مانده اید گویند آبی تا از هر پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پیشتر  
 در خیب تا امر تو نیاید بکار ویم پس این و تعالی تجلی نور خود پیدا کند همه سرحد  
 نهندند آید که سر بر کنیده آنکه مرایک گفته اید که شما همه را ایما مرزیدم و پشت  
 بر شما واجب کردم و بید که شما هر یک جهود و ترسار ابد و فرخ فرستیم **لحد از ان**  
 خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود و نداوی ندانند از  
 زیر عرش که اے آنانکه مرایک گفته اند من شمار ایما مرزیدم پس به پشت در آید  
 نادیدار خود شمار تا ایم **لحد از ان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و این  
 اشعار بر زبان مبارک راند **فَيَسْكُونُ النَّعِيمُ إِذْ أَرَاهُ خَلْقَتْ نِعْمَةً مَا سَوَاهُ**  
 یعنی چون مومنان خداے تبارک و تعالی را به نیت نیت پشت را فراموش کنند  
 زیرا چه بیچ نیت نیت رویت نیت انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند  
 که چگونه فراموش نکرد نیت نیت پشت را که بشیرین وصل الحسب الی الحسب  
 مشر کرد **لحد از ان** بهدین محل حکایت شب معراج افتاده بودند بر لفظ مبارک راند  
 که در معراج رسول علیه السلام را وایان روایت کرده اند که او را در میانه می معراج بود  
 و ر اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را در معراج بود و یک  
 در خواب و یک در بیداری و این حل حمت آن کرده بودند که تا میان احوال و



توفیق کرد و باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر بلفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام  
فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتداے ایشان در رسالت و شفیع امتا است در روز قیامت  
انگاہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ما را نسخ گردانید و مشریت  
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شیخ ابو بشر بعت بیع پیغمبری بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
بالجہر فرمود چنانچہ شناخت خدا ایتحاے فریضہ است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان  
بر دل و زبان ندارد و بعد از ان ہدیرین محل فرمود کہ عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است  
بعد از ان وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را  
در وجود زلتی آمدہ باشد یا نہ بعد از ان فرمود کہ اعتقادے باید کہ بیع پیغمبری  
جاد و گردوغ گو نبود ہر کہ انبیا را اینچنین بدانند او کا فر مطلق است بعد از ان بندہ  
عرض کرد کہ تعان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا ایتحاے ایشان را در قرآن بنام یاد  
کرده است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء  
خدا ایتحاے بودند و صالح پس خدا ایتحاے ایشان را دوست گرفت انگاہ فرمود کہ  
اورا ذوالقرنین کہ میگویند درین قوہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گویہ  
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ بہر دو گوشہ زمین رسیدہ  
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دید بود  
کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قرن آفتاب راست نیے مشرق و مغرب  
پس چون این خواب بر فقی خود گفت اورا ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہفت  
بود اورا بخداے دعوت کردہ بود او نشیند بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین  
خلق از ان سبب اورا ذوالقرنین گویند بعد از ان سخن در ان افتاد کہ امیر المؤمنین  
ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ را صدیق از کجا گویند بلفظ مبارک راند کہ او  
فاضل ترین جملہ ما را پیغمبر بود اما اورا صدیق از ان گویند درین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کردہ  
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود و بین سبب صدیق گویند بعد از  
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر  
 بود کہ برسات رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بحق ہستی در آخر زمان یک  
 سخن ایان آورد و گفتگو نیتا و اورا بدان سبب صدیق گویند از ان از بزرگی او حکایت  
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بر قرص آفتاب نوشتہ اند آن زمانکہ آفتاب بر بام کعبہ  
 میرسد از انجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنجا کہ آفتاب  
 از انجا میگذرد بعد از ان غزوانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ  
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان  
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ  
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود و بین لری صہیکے را در نکاح آوردہ بود چون  
 او ب حرم حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح دآورد بعد از ان خواہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ  
 مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در داکا امیر المؤمنین عثمان مفاخرت کردہ است چنانچہ کرات  
 فرمودے کہ اگر بنتا و دختر بودے و ہر یک بکبر و دیگرے را بشان داوے و امیر المؤمنین  
 علی را رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شہین است کہ  
 او را شیر بر و روکار گفتندے انکا ۵ ملائم این مضمی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ اگر قتی نصرہ زوی ہر چہ رندہ و پرندہ و دندہ کہ در روی زمین بودے از بیعت  
 نصرہ او ہلاک شدی بعد از ان ہمدین منے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام  
 حکایت مختصر داؤد میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی کچھ دست بگرفتہ میوم شدی  
 رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آن زمان کہ داؤد آہن بر دست گرفتہ خواستی کہ  
 زرہ بافت نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بر دست او موم شدی آنکا



بهم ملايم اينصو حكايت كرد كه قتي امير المؤمنين علي رضي الله عنه بلف شام لشكر كشي كرده بود و آنجا در  
 مانده بود و نضره نبرد چنانچه در جله ملكوت نيز اين افتاد و فرشتگان از تبليج باز مانند مساجات نمود  
 كه آي اين چه آواز بود كه ما ز دست شديم فرمان آند كه اين آوازه نضره علي است خبيثه الله  
 عنه از ما ياري ميطلبيد برويد او را ياري كنيد بعد از ان نخته سخن در معرفت افتاده بود  
 بر لفظ مبارك رانده كه اول نشان معرفت آنست كه خاموشي در و بيا بود اگر قتي سخن گويد  
 بقدر حاجت گويد انگاه هديرين معني فرمود كه از برزگي شنیده ام كه او گفته كه هر كه عا  
 نفس خویش شد كبر و حمد و خواری بر و عاشق شد بعد از ان خواجه ذكر الله بالخير فرمود  
 كه كليد همه خير صبر است در موضع ارادت تا آنگاه كه ارادت درست شود پس چون  
 ارادت درست شد ديگر كه تها بر تو كشته ده گردد انگاه ملايم اين معني فرمود كه خوا  
 جنيده بنهادي قدس الله سره العزيز مفرمود كه مراقبه آنرا بايد كرد و كپچ خير از  
 نظر او غايب نباشد و شكر كسي را بايد گفت كه قدم از ملك سلطنت او هرگز بيرون نرود  
 بعد از ان خواجه ذكر الله بالخير چشمه پر آب كرد و فرمود چه مردم بود آنكه هم از  
 آغاز عشق با خير گرد پس در روز دوم و سيوم از پنج نماند و ناپيدا گرد و پس از غير  
 كس سل بود اما آنكه كامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پايه ساده باشد و فرياد دل  
 من مريد زنده انگاه ملايم اين معني حكايت ديگر فرمود كه قتي خواجه يحيى معاذ را زير  
 رحمة الله عليه بر خواجه يانريد بسطامي پريسيده فرستاد كه چه ميگوي در باب مرد  
 كه بيك قوح شراب محبت از دست شود و خواجه جنيده رحمة الله عليه گفته فرستاد كه اينجا  
 مرد است كه قدما از ازل تا ابد همه نوشد و بلي من مريد زنده اين سخن تنگ  
 حوصلگانست كه بر ما نوشته انگاه خواجه ذكر الله بالخير بر لفظ مبارك رانده آنكه در راه  
 محبت و معرفت كامل است از دور عالم باطن و ظاهري همچو چيز پوشيده نيست و نماند  
 بعد از ان ملايم اين معني حكايت فرمود كه چون خواجه ذوالنون مصري رحمه الله



طبع بحاکمیت رسید وصیت آوازه او همه جهان را گرفت هر بار نظر بر آسمان کردی از  
 از عرش تا فرش از عسلت او بیخ پوشیده بود و چون نظر در زمین کردی از اول  
 زمین تا تحت اثر سے بیخ چیز در حجاب بود بعد از آن ازین حال خواجہ پریدند  
 که مردم بدین مرتبہ بچہ چیز میرسد فرمود که چون اینکس از همه بیگانه شود با حق یگانہ  
 میگردد و در جللی مملکت و آنچه در دست بر دایثار کنند بیخ از درین میند ارند بعد از آن  
 در هر چه او نظر کند فرہ از او پوشیده نیست بعد از آن سخن در سلی افتاده بود و غریب  
 از خانوادہ پشت حاضر بود و عرض کرد این چه حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند  
 چون سماع می شود در واضطراب پدید می آید خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند  
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن می شاق کرد کہ اگست بر یکم سمیہ  
 ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب است  
 و این جنس طاع از بنجاست بعد از آن بہان غریب عرض کرد کہ میان مراقبت و محافق  
 چیست خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و خیانت از غایت  
 انگاہ باز پرسید کہ صوفی گراتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی او را توان گفت  
 دل او چون دل ابراہیم سلام یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان حق و تسلیم  
 او تسلیم اسمعیل بود و آندہ او چون آندہ داؤد بود و دقت او چون فقر عیسی بود و  
 و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد از آن ہمدین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا  
 برہان الدین غیب عرض کرد کہ از آن تصد چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ غایب ہر ش  
 نگیری و آتش پستی کہ ستم کردن بود و بر و سے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا و صفت  
 تذکرہ ماکا و صفت کہ یعنی بے وصف باشی تا توصف را در یلبے بعد از آن فرمود  
 کہ عارف را ہمتا و مقام است ایامی ازین مقامات نیافت مراوات این مقامات

بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر چشمه آب گرد و فرمود که هر که دم محبت دوست  
زند تا آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بداند که او خیر نیست و از وی بیچ نیاید  
او مدعی کذاب است بعد از آن هم در غلبات شوق خوابه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند  
که جمله علم ملائکه و حرف تار سیده است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آنگاه ملائم انیغیر  
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام  
که این سخن بگفت و دیوش شدی که چیزی نیست از دور گرفته به آن سخن این بود که  
فرمودی هر چیزی که بغیر حق تملک مشغول شود دنیا به و هر زبانی که بدگرش مستغرق نیست  
گنگ به هر گوشه که بغیر حق مست نیست که به و هر تنی که بنجدرت او بکار نیست مرز و  
بعد از آن بهیچیل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز  
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین نجفیاراوشی قدس الله سره العزیز در عالم  
سکران میفرمود هر که در راه حق بقدم رفت او بمنزله رسید و هر کس به زبان خدمت  
او بگفت به نمیتا وصال رسید و هر که در چشم حال و دست بدید بنیای ابد گشت و هر که  
به دامن شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر جان  
بدیخون رسید تا به بگریست گفت آنکه مرد کامل اگر چه در خلوت است هیچ دم و ساقی  
نیست که او مستون عرش را بنی جانند و غفلت او در عالم ملکوت نیست بعد از آن بنده  
سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که نظیر از گفته خوابه نطاسی یاد آمده است اگر بموجب  
فرمان شود و غرض دارم فرمود بگو چه دوست خلوتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن و مستون عرش  
و جنیان طباب آسمان در کش و طریش به قدم میر و مدتش به زبان میگو به جانم به بصر  
به بین شرابش بودمان در کش و بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند که  
مردم تا به چنین نباشند او را مرد کامل نموتوان گفت بعد از آن بهیچیل فرمود که وقتی  
خوابه علی سبیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خوابه بنید از مقصود باز ماند



بردارد و می شد گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ما کند و چون شب در آید نیند چون  
 خوابه بنید این نامه بیدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما محالست ماست در راه  
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما نیست هر دو محبت را یکسانست و النوم موبیة الله  
 الحنین یعنی نیام عینی و لایانام قلبی راه محبت نیست بعد از آن مهدین محل فرمود  
 که دقتی دیگر بزرگی بر خوابه بنید رحمة الله بنیست که همان آنند که اگر حق تعالی ایشانرا  
 نیک کند سیاهشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند از آنکه بهشت مراد ایشانست و دوزخ مراد  
 دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خوابه بنید گفت که  
 خیر ایشان کو دکی کنند اگر مرا خیر کند من اختیار کنم گویم بند و را با اختیار چه کار هر چه  
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد که تو خواهی بعد از آن در  
 بزرگی خوابه بنید رحمة الله علیه فرمود که بعد وفات خوابه بنید بزرگی حکایت کرد که  
 روزی رسول علیه السلام را در خواب دیدم که نشسته اند و خوابه بنید پیش او حاضر  
 یکے قوی میاورد و میگوید که رسول علیه السلام را بیدید حضرت فرمود که بنید بدی تا  
 جواب گوید بنید گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدی گریست دیند فرمود و چند آنکه  
 انبیایم را همه امت خود مبنایات بود و مرا محبت تو مبنایات است بعد از آن  
 مهدین محل فرمود که خوابه بنید را رسم بودی که همه شب الله الله بیا گفتند و این  
 بیت خواندی شصت من لم یکن الموصل الا بالحق کل احسان له ذنوب به بعد از آن  
 سخن در خرقه افتاده بر لفظ مبارک را اند که خرقه را هیچ اعتبار نیست اگر در خرقه افتاد  
 بودی همه خلق خرقه پوش شدی اما اعتبار در مرد است که او خرقه پوش شد اگر  
 حق خرقه بجا آورد خرقه او را اعتبار باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آید باشد و خرقه  
 را هیچ و قمر نماند زیرا چه این تشبیه بزرگانست که ایشان پوشیده اند در کار خدا  
 در طاعت هیچ تقصیر نکرده اند بعد از آن مهدین محل بر لفظ مبارک را اند که دقتی



خواجه جنید بغدادی را پرسیدند که در خرقه بیج اعتبار هست گفت فرقت چرا از آنکه با خرقه  
 پوشانند که از ایشان خطای قبیح در وجود آید که فردا بمان خرقه برایشان مدعی گردد و این  
 مستوجب دوزخ گردد و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارهای نیک در وجود آید که پیش  
 از خرقه پوشانید بهرشت روند پس معلوم شد که در خرقه بیج اعتبار نیست اما خرقه را از  
 اینکس اعتباری هست از آنکه چون اوقی خرقه ادا میکند او را در خرقه هر کس بواجبی عزت میداند  
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه  
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم ملازم این معنی حکایت فرمود که در تحفه العارفین  
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه عیسی بن عازر از رحمة الله علیه شنیده بود و اصحاب گرد او مردی  
 قبا پوشان بسیار سر بر زمین نهاد و نشست هر بار که خواجه عیسی نظر بر وی میکرد تبسم میفرمود  
 چون دو سه مرتبه برآمد و وی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستم در  
 قبا پوشان یافتیم بر فرور آفر و برخواست سر و قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی  
 که برین لباس نعت پیش از خرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین  
 بتاریخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایس بدست آمد سخن در  
 آفرینش آسمان و زمین افتاده بر لفظ مبارک راند که ایند تعالی مرا این آسمان و زمین  
 را و آنچه در آن میانست در میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است  
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذي خلق السموات والارض فی ستة ايام بعد از آن  
 خواجه ذکر الله بالخریر بلفظ مبارک راند که روز ششم آسمان یک هزار سال اینچنانست چنانچه  
 در کلام الله مسطور است و آن را ما بعد ربک کالف ستة مائت و ن بعد از آن خواجه  
 ذکر الله بالخریر بلفظ مبارک راند که اول خیزی که حق تعالی بیا فرید لوح بود و هر چه  
 بود فی بود از ابتدا آفرینش آسمان تا انقراض عالم بقلم امر گردید و نویسنده از بهشت  
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کرسی و بعد از آن آسمان و از زمینها بیا فرید

بعد از آن خواجه ذکر اقدس بانی دین خوف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتداء آفرینش مل  
روز یکشنبه کرد و روز ادینه تمام گردانید در روز شنبه پنج نیا فرید آنگاه فرمود که حضرت  
حدیث اگر خواستد در طرقة العین این و چندین صدها برتیا فریدی که قادر است بر همه  
چیزه های این نمودار بند گانت تا در همه کارها تاثیر نمایند و کتاب کنند بعد از آن  
خواجه ذکر اقدس بانی بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این  
آیت بر رسول فرود آمد جو دان و ناما جمله یک شدند و او پیغمبر علیه السلام تفصیل فواستند  
مارا آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ولایت بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب  
فرمود که روز یکشنبه و شنبه زمین آفرید و آنچه در دست است و روز سه شنبه که به آفرید  
و آنچه در دست در روز چهارشنبه در حقان آفرید و آنچه بندگان را بار آید در روز پنجشنبه  
آسمانها را بیا فرید و آنچه در دست و روز این ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در  
ولایت پس چون جمله چیزها در پیشش بر روز بیا فرید جهان آرا شده شد و از شنبه که در دست  
او هزار سالست و نیت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صفت صلوات الله علیه  
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود و از آفرینش قلم کار و زیما  
بعد از آن به دین محل فرمود که محتای نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بن علی  
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور مسیح کاینات محمد صلی الله  
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در ولایت  
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد  
جمله بآن سرنگون شدند و افتادند بهر دو کفر رسول علیه السلام تسلیم نور نوشته بودند  
لا اله الا الله رسول الله میان آن و ما و منزهت بعد از آن بر لفظ مبارک راند  
آن زمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد و مجروحان روشن شد گوئی که صد هزار مشعل  
کرده اند از نور مبارک رسول علیه السلام آنگاه به دین محل فرمود آن شنبه که



رسول علیه السلام در دنیا خواهد آمد بعد از آن شب ابوطالب عجم مصطفی علیه السلام در خواب  
 دید گوی که از آسمان شمع افروخته با فرشتگان در خانه عبد الله پدر رسول علیه السلام فرود  
 آمده است هر کس از او داد اهل قریش تا آنجا که ایشان را اسلام روزی بود  
 چراغ می افروختند و از آن شمع می سوزند و در خانه خود میبردند هر چند که من چراغ خود را  
 از آن شمع میخواهم که بر گنم شمع از من دور میگردد و چراغ من در گرفت همچنان بیدار شدم  
 شنیدم که در خانه عبد الله پسر تولد شده است آنگاه خواجہ ذکرا الله بالخیر بر لفظ مبارک راند  
 که ابوطالب آنچه کردنی بود کرد اما چون ادلا اسلام روزی بود از آن نعمت محروم ماند  
 بعد از آن فرمود که رسول علیه السلام غمگین است بسیار کوشش نمود که ابوطالب سلام آورد اما  
 چون خواست خدا ایتعالی نبود آن کوشش مؤنداشت چنانچه می آرند که رسول علیه السلام  
 روزی در کوچه با ابوطالب ملاقی شد هر چند حضرت فرمود که اے عم یکبار پیش من بیگانگی  
 خدا و بد پیغمبری من اقرار کن تا فردا صیامت مرا محبت باشد ترا انداختن و دروغ غلامی  
 شود ابوطالب هر چند که کوشید که بگوید نتوانست گفت بعد از آن گفت اے جان من  
 هر بار که میخواهم که کلمه طیب را بر زبان رانم گوی صد هزار ضل بر زبان من نهاده اند  
 از گرافی نمیتوانم گفت بعد از آن همدین محل حکایت و ولادت امیر المومنین علی  
 افتاد بکریم الله و جبریزان مبارک راند که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه تولد شد  
 در کنار رسول علیه السلام دادند که بدست مبارک خود این داخل بدو چون رسول علیه السلام  
 او را غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اے جان من این زمان  
 وقت شاد است گریه از کجاست فرمود که اے غم غسل اولی علی را من دادم و غسل آخرین  
 من علی خواهد داد این گریه من ازین است بعد از آن نختی سخن در بندگی شیخ خفیه بنگار  
 افتاد قدس الله سره العزیز بلفظ مبارک راند که وقتی خواجہ حمید در بند او در مناجات بود  
 میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت که اہل آسمان و زمین از آن بگریستند پس آنچنان

شدم که من برایشان می‌گرم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن که دل  
 دریا بانه بودم و دل را نگاهداشتم تا ده سال مرا دل نگاهداشت اکنون بیت سالت  
 که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تخلص بیت سال نربان جنید سخن گفت و جنید  
 در میان نه و خلق را خبر نه بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چندین محل فرمود که هر بار که  
 محبان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز را بازگردانند و هر بار که اندیشه آخرت  
 اقتضای سبب بجا آرند بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی خواجه جنید را  
 قدس الله سره الغزیز گفتند که ای پیر طریقت چه بود اگر برای رخصای ما مرقع در  
 پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کار می‌خواهد آمد از آهس و آتش قبا سازم اما هر روز  
 در باطن مانده می‌کنم که بیس الا اعتبار بالخرقة و انما الا اعتبار بالخرقة بعد از آن طایم انجیسی  
 حکایت کرد که وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه در سفر بود مردی پیش  
 آمد از وصال کرد از غایت محبت گفت ای بطل محبت را غایت نیست بعد از آن  
 نختی سخن و حکایت را بجه بصری افتاد بر لفظ مبارک را ند که فردا می‌قیامت چون ندا کنند  
 یا رجال الله اول کس که در صف مردان خدا پای می‌روند پس در راجعه باشد آنگاه همه از او  
 او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او در آن عهد ثانی بنود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله  
 عنه گفت که وقتی یک شبان روز پیش را بجه بصری بودم سخن و محبت می‌رفت نه بر خاطر من  
 گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من ندانم آخر الامر بر خاستم خود را مفسد یافتیم  
 و او را مخلص بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر سلمز مقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود  
 که روزی در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فردا می‌قیامت بدو رخ فرستی مبرر  
 که از محبت تو که در درون من است بدو گویم که درون هزار سال راه بگیرد و بعد از آن  
 چندین مقام گفت ای اگر ترا از ترس و خوف می‌پرستم در و رخ مرا بوز و اگر با امید  
 بهشت می‌پرستم بهشت بر من مرام گردان و اگر از برای تو می‌پرستم حال باقی از من



فرخ مدار بعد از آن همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال را بجه کرد  
 فریاد برآورد که من تقرب الی بشر بقرب الله دروغا گفتم ای کعبه مرا او بایده جمال  
 تو چه شادی کنم بعد از آن ملائیم این معنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمه الله علیه  
 میگوید که رابعه بصری وقتی روی در بادیه نهاد و بیفت سال به پهلومی فلیحد و میرفت  
 تا بعرفات رسید آنگاه مائتف آواز داد که ای مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته  
 اگر مرا میطلبی بایک تجلی در حال نگذاری رابعه گفت یا رب الغرت مرا بدین درجه سزایم  
 نیست اما فقط فقر منخواهم ندانم که ای رابعه سر فرود آر که چند سال خشک تهرماست که  
 بر مردمان نهاده ایم چون یکسره سب پیش نموده باشد که ایشان بحضرت و حال ما خوابند  
 رسید کار برگرد و فراق بدل شود و تو هنوز در بهشت و حجابی از روزگار خود تا آت تحت آبل  
 بیرون نیائی و قدم در راه مانده نبی و زین بهشت و مقام نگذری بحدیث لفظ فقر توانی رسید  
 ولیکن بالبرکات رابعه بگریست در پاسه خون دید در هوا معلق مائتف آواز داد که ای رابعه  
 همه خون دیده عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرود شدند که نام ایشان  
 و ایشان در دو عالم از هیچ مقامی بر نیامده است رابعه گفت یا رب الغرت یک صفت  
 از دولت ایشان بمن علقی در حال خون خنجر زمان پدید آمد مائتف آواز داد که رابعه  
 مقام اول ایشان نیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چون برین حرف رسید آنگاه  
 چشم بر آب کرد بگریست و گفت که بیفت سال پهلوی دو تا کلوخی را از یارت کند چون این  
 نزدیک آن کلخ برسد هم بجلت او راه بر او فرو بند و همدین محل بود که حسن علاء سنجر  
 و خواجه غزنی یک مدیم خاص بیامند و سر بر زمین نهادند خواجه در غلبات مشق بود بسیار  
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بنشینید آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر خواجه غزنی یک مد گفت که  
 یک غزل می باید خواند که حق تعالی شکار اوقات رسانیده است خواجه غزنی چون غزل در  
 پرده سیوی آغاز کرد خواجه غزنی آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که در و چمد و هم گیس

نکته فواجه ذکر الله بالخیجامه خاص خواجہ غفر برادر محسن ملا کردند و فی بین باراحت  
 که سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن غزل آیت که خواجہ غفر بنو اندلس کرده  
 بر کشتی از ان روی در پشت پذیرد و بر ایل نظر حال خوب و زشت و محل را صفت کنم  
 مه و خورشید یا اگر اے هر که خوب خوب به بیش تو زشت زشت و رضوان اگر به نیست  
 ورت کند و جلوه نگار خانه فردوس خشت خشت کاغذ رگ بر تر شد و خامه ز آه سوخت  
 حال دل خواب بگو چون توان نوشت و کشت امید کستم و تو ابر رحمتی و مگذار کشت زار که  
 زار است کشت کشت و چندین حسن برشته جان دل چه بسته و سهلت اگر گشت ازین  
 تن سرشت زشت و الحمد لله طے ذلک بتاریخ پسم ماه صفر و وزیر یکشنبه دولت  
 پایوس حاصل شد تغیر امام زاده پیش بود سخن در فضیلت سوره منزل افتاد بر لفظ مبارک را اند  
 که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وسلم که در میت و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه  
 باصحاب نشست بود و حکایت پیغمبر ان گذشته میکرد و ندید چنان جبریل و میکائیل بایک  
 یک و میت چهار هزار فرشته مقرب که گرد او عرض می باشند سوره منزل را بر کاغذ حرم  
 بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام برخواست و ایستاد و شد آنرا با غوازه اکر ام  
 بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخی جبریل چه فرمان می شود گفت فرمان  
 میشود که اگر این سوره در هر پیغمبر ان پیشین میفرستد و مکتب از ایشان از برکت این  
 سوره حاصی نشدی و همه را از برکت این سوره می آمرزید پس صلی الله علیه وسلم  
 هر که از بندگان خدا و انامتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعد از هر حرف  
 که درین سوره است صد هزار بدی از نامه بیاورد پاک گردانند و ان مقدار نیکی در  
 تمامه اعمال او ثبت فرمایند و در پشت برابر تو که محمد صلی الله علیه وسلم آن بنده  
 بروی آید خوانده این سوره را در پشت هزار کوشک از مرد و منبر بد



و بنابر کوشک از لعل بدیند و صحر کوشک بنابر در بنار و العین بدیند بعد از آن رسول  
 علیه السلام جمله کرد که اے امتان من می باید که این سوره را در خود سازید و هر روز  
 ختم این سوره ده بار است پس هر که این سوره را در روز سه ده بار بخواند حق سبحان  
 تعالی از شر جمله آو میان بد و از آفت درویشی و آرا نگاهدارد و همیشه در پناه عصمت  
 باری تعالی بود و هیچکس در اگر ند تواند رسانید از برکت این سوره و هر که این سوره  
 را هر طبعی و مسمی بخواند آن همه بهم و حاجتش روا گردد و ثواب این سوره آسمانیان و  
 زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر همه بویسند تواند نوشت از بزرگی عظمت  
 این سوره بعد از آن همدین محل بر لفظ مبارک که راند که چون دعا گوئی در مباد حال جبر  
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از ادا ت م فرمود که بسوره فرمل ملازمت  
 بسیار کنی و این سوره را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سوره بدیدم گفتم که  
 مقصود ختم الاسلام در ملازمت کون این سوره بر اے من این بود یعنی از حادث محروم  
 نمانم بعد از آن همدین محل فرمود که رسول علیه السلام فرمود که در شب جمعه حضرت  
 ذوالجلال این سوره را بے کام و پے زبان میخواند پس هر که درین شب این سوره  
 را ملازمت کند همچنان باشد گویا باقی تعالی هم سخن شده است بعد از آن بر لفظ  
 مبارک که راند که خواجه حسن بصری در تفسیر این سوره بنشسته است هر که این سوره بخواند  
 اگر در میان صد بنابر از دشمنی حاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آهنا خوانند که  
 برو این اے رسانند ذره از برکت این سوره نتواند رسانند و همه از پیش او مقهور باز  
 گردند بعد از آن همدین محل این حکایت فرمود که امام شعبی رحمه الله علیه گفت  
 که وقتی خلیفه عسکری بن ظلم آخان کرد و خواست که مرا بپاک کند روز غنچه بودم بطلب  
 من کسے آمد چون مرا پیش بردند سوره فرمل را خوانده بودم و بر خود میدیدم همین  
 که پیش او رسیدم روئے او زرد گشت و از تحت فرود آمد و در پای من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی پیغمبر و اولاد و پیغمبر  
 باز کرده اند و اینها که تو بر آمدند گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا بفرمان  
 خدا تعالی در ذره خواهم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایان می گفتی و ملازم مت  
 کردن سوره منزل حق تعالی مرا این در چهار زمانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را  
 ملازم نمود با دشمنانی که سرکشی میکردند و مال نمیدادند چیه مطیع و فرمان برادر شدند  
 و اقلیم نام را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد از آن بهدین محل فرمود که امانم بفضل  
 رحمة الله علیه و این سوره شش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر  
 بخواند همیشه در پناه بار حق تعالی باشد و هیچ بلائی بر او نیفتد و اگر در این بود از  
 جنگی آفات و مینی و دنیوی و دوزخ بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست  
 که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت مناد می  
 کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را ایام زیدم و از او نیایم خود گردانیدم  
 و بر همه دشمنان مغرور تصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند  
 و بر سنگ و محراب نباشد که آن سنگ در گرد بعد از آن هم ملایم این محض فرمود که  
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمة الله علیه را با گناہ در بغداد بند کرده بودند و منتهی بود  
 بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو در پیش من سنگی که پیش تست بگو که زنده شود  
 تا ترا خلاص دهم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره منزل را  
 بخواند و بر آن سنگ و مید بفرمان خدا تعالی آن سنگ ز گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ  
 بدید در زمان از حلقه کار با هم بردست شیخ تایب شد آنگاه خواجہ ذکری اللہ باخیز بر خط مبارک  
 راند که بند داشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه هم بر اے این بود تا او را  
 از کار با اے بد تایب گردانید بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست که هر که این سوره  
 را بخواند با فودار و پیچ آفتی بر دزدان میان مردمان و بیگانه خدا تعالی غریزه



قول نجم الت که خوانند این سوره را زیر کار نکند و جادو در دستش اثر نکند و از جمله بلاها این بود  
 و قول ششم الت بر که این سوره را بر آب بریزد آن بخواند بفرمان خدا تعالی آب با سید و اگر  
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر بنیت زندان  
 بخواند غلامی یابند بعد از آن بهر نیکی فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت  
 کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغفر له در سفر بودم خدمت  
 شیخ دمن بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی بنود که بگذریم حضرت شیخ رو بوی من کرد و فرمود  
 که تخلص من و خود بدست گیر تا ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم  
 پوشیدم خود را و شیخ را برگرد آب ایستاده دیدم بیت حسن شیخ در من اثر کرد و شیخ  
 نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود که سوره  
 منزل بخوانم بر تو بر خویش دیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه بهم ملایم انیضی حکایت دیگر  
 فرمودند که شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتی او را حجاج یوسف بند کرده بود و تلباس  
 او در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یا دعا بفر فوراً آغاز کردم تمام نشده بود  
 که جمله سلاسل و اغلال من افتاد و در میان مردم پیانند و مرا خلاص دادند از محض معلوم شد  
 نزدیک بود که فرشتگان عذاب او را بپاک کنند بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المؤمنین علیه  
 السلام صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و منظر و منصور بارگشته و باب  
 خمیر را به برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل  
 رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المؤمنین  
 معاذ را ری حتمه الله علیه میفرماید که خواننده این سوره را فردا بخندان ثواب دهند  
 که چهل خلق متعیر گردند و در ماه شب چار و تابان باشد و بر براق نور  
 سوار اورا کنند و در بهشت فرستند آنگاه بهم ملایم انیضی حکایت دیگر فرمود که در  
 تفسیر خواجہ شتیق بلخی رحمة الله بنشته دیده ام که او فرمود که من بقتصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم توانم نوشت الحمد لله رب العالمین بتاریخ نیم ماه ربیع الآخر روز چهارشنبه دولت پایوس بدست آمد مولانا وصیه الدین پائی دملوانا نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمه حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد و بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاست آخر الزمان است که در عالم دمدم پیدا میشود و مردم از این علامتها غافل اند بهرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از فرزندان آدم کم برانید و زنان با مردان شرا بهما خوردند و برایشان سوار شده کویچه بگو کردند و دف زنان بسیار گردند و علمای بے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بدانید که چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار ماروند بدانید که نشان قیامت است بهرین محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول علیه السلام ششسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما پرسیدند که در دنیا باقی آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که هفت روز از روزهای آخرت یعنی هر روزی از روزهای آن جهان هزار سال باشد همچنین هفت هزار سال می شود بعد از آن خواجه ذکر کند تا آخر فرمود که رسول علیه السلام گفت که ناخوش زندگان که اتمان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگان بدانکس باشد از اتمان من که از دنیا بیرون شوند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در ششصد سال فتنه خیزند در هندوستان و ترکستان یک یلگی بر دزد و هر یک بگوشت و پوست یکدیگر افتد بعد از آن خواجه ذکر الله باخیر چشم بر آب کرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که در آخر الزمان عالمان بسیار شوند بی حرکت اندک و مرد و کولیان را از بیت المال



چیز سے نرسد و زمان اندر قاتلها دست باز رگانی کشانید و منورند آشکارا و مال بمطربان  
و مسخرگان دهند و زمان بلا به کاکشایند و پادشاهان و لایتهای بگیرند و فساد نمایند  
و پارسایان را عقوبت نمایند و زاهدان را بکشند و بیخوارگان مشغول شوند و جهان  
را دیران سازند و همه خلق از دست ایشان درویش گردند و بای کارشاینها کنند  
و زمان بیکانه را ببارند و باکسان خود فساد نمایند بعد از آن خواهی ذکر الله بالحقیر  
فرمود که در آخر الزمان زمانه آید بر امت رسول علیه السلام و آن این زمانه است که بعضی  
مطربان و مسخرگان و اهل فساد و چشم ابل و نیلغونیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان  
نبرد و مردان همه جامهای رنگین پوشند و کوهکان را چون زنان بیارایند و زمان  
و مردمان یکجائی خورند و لو اطلت کردن پیشه گیرند و حاکمان حکم بفرود شد و بی و یانتی  
میان خلق پیدا گردد و از بر اے مال و نیاحتی را ناحق کنند داد و عدل در میان  
نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اے بیچ درم گوانی دروغ  
دیند پس چون چنین در عالم پیدا شود و حقیقت بدانید که قیامت نزدیک رسیده و برکت  
جنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بار دیوقت ببارد بعد از آن  
خواهی ذکر الله بالحقیر لفظ مبارک را ندکه و جلال لعین لعنه الله علیه در عهد رسول علیه  
السلام زاده شده است و انجمن بود که روزی هفت عالم نشسته بود یکی یاد و گفت  
یا رسول الله چیز عجیب پیدا شده است زن یهودی بچه زاده است از بامداد تا چاشت  
بیغلامده و تا نماز پیشین بزرگ شده است و تا نماز دیگر ریش برآورده و تمام مرد شده  
چون این بشنید گفت هذا علامت القیامة از جای خود برخاست و قصد او کرد تا او را  
به بیند چون نزدیک حجره او رسید مردی حال لعین را خبر کردند که پیغمبر خدا آمده است  
بدیدن تو و جلال نشسته پیغمبر بروی اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد نگاه  
پیغمبر را گفت صعب جادوے کرده که مرا عاجز کردی مرا بیا موز پیغامبر علیه السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نسیم بلکہ پیغامبری خدا سے عزوجل ام کہ بر تو آمده ام تا بگوئی لا اله الا الله  
رسول السلامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرماده تا این ملعون را  
ریزہ ریزہ گردانم و بشتم و حال شمشیر کشید و آن ملعون با تگ صعب بر آورد و ہم اندر راحت ناپدید  
گشت پیغامبر علیہ السلام غناک گشت تا بیا ران گفت کہ اورا ست یاقین بشارستان شافعها بر دنا  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید در ان سال قحط صعب بود  
و نم از آسمان باران نیست و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن  
ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لعنتہ اللہ علیہ و دعوی پیغمبری کف  
در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدلان او بدین  
نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود و ہوا کافر بالہدایم  
و بر فرشتہ بود و آن خراستام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود و متابعت او کند و خضر  
علیہ السلام بادی بود و میگوید کہ در فیض زن است این ملعون پس مسلمان را از راه  
برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و دیکھتہ بجلہ اقصای عالم  
بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک ماند رسول علیہ السلام گشتہ است در  
آخر الزمان غافل نہاید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حادثات ہا ہر گرد کہ در مانند پس  
خدا ایتعالی باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول  
علیہ السلام نشستہ بود و یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ہنر عالم  
سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بے یا ابا بکر کلمہ گردش  
او بر آتش است اگر شبار و زکیار گذار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی داین ہمہ  
کو اکہا کہ در آسمانست مر خداے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز  
از خدا تعلقے دستوری میخواید کہ بار خدا یا مرا فرمائی تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسوزد  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک ماند کہ در آخر الزمان روزگارے آید



که درازی سال چون ماه بود در درازی ماه چون هفت و درازی هفت چون روز پس دران ایام مسلمانان سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روزها تمام یک نماز تواند کرد بعد از ان خواجه ذکر الله بالجمله چون بدین حرف رسید چشم بر آب کرد و بگرفت و این حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که امت من بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا بر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجه ذکر الله بالجمله این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول متقون و بعمل صالح باشند چنانچه دامن صد سال آما طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا صد سال و طبقه سیم قتل کنند یا یکدیگر و عمل ایشان همه نار با طمع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صلح رحم را بپذیرند و از یکدیگر رو بگردانند و در مانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد از ان خواجه ذکر الله بالجمله بر لفظ مبارک راند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر معروف و نهی منکر یکیش شود و خونها کویچه بکویچه شود تا هفتصد و بیست سال بعد از ان میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی نتواند که بگذرد و دوبات در زمین کم روید زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانان نماد و خلق یکدیگر در گوشت و پوست خود اقد و کارهای زشت بکنند و میخورند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان بیگناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام خوار گردد و مشایخ نافع کشته شوند و برکت از میان بر گیرند و فسادها آشکارا گردد و تا هفتصد و سی سال بعد از ان درندگان دشتی در شهرها آیند و روز روشن فرزندگان مسلمانان را بپذیرند و امراد ملوک ظالم و عسف پیدا شوند چنانچه از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از ازار بکشند و اسلام در شهرها کمتر باشد و علمایا ربیع گردند و بر قنقه که دران ایام بود از علمائے سخیل و مشایخ

ريائے پيدا شود در سیر ولایتی و شهرے پاوشاهی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان  
و آن شهرها از ایشان خراب گردند و مسلمانان ضعیف شود و دوستان دشمن گردند  
و هر که از دنیا چیزے بسیند و ربنده آن شود که از او بر ماید و او را هلاک کنند  
و مسلمانان مظلوم شوند و فقر نفس و دنان بیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد و نه اندیش  
در روز شب دروغ و غیبت و حد فحش و لواط و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند  
تا بمقتصد و چهل سال بعد از ان شبهوت و زنان غالب شود که بیچ زنے بر یک شوهر  
قناعت نکلند بلکه از صد پیش بگذر و زنان بے شرم گردند و کوچه و بازار از ایشان فتنه  
فاحش شود چنانچه مردان یکدیگر از برلے ایشان تنهها کنند و ولایتها آبادان نمانند  
و شهر بشهر همه خراب بود که ازین شهر تا بان شهر بد شکاری بر سندا و ایل علم کشته گردند  
و مشایخ و دولتش را عزت نماند و کسے ایشانرا پرسد و تیمان و دیوگان خوار گردند و از  
گر سنگی بمیرند و ولایت متمدن گردد و سادات و دانشمند و دولتش علمای مصحف را برید  
برند کسے از ایشان بچینه نخرد و قحط و از انانی دم بدم پیدا شود و مے خوران  
بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و ایل فساد و مسخرگان را عوت بود  
ایل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان کوست و زیان و دل و گزشتها  
و خیانت بسیار شود و را بن و بد اندیش بسیار شوند و همه عالم از فتنه پُر شود و بمقتصد  
و پنجاه سال بعد از ان چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جمله کناره های  
آسمان تا بقیاس و دینیزه میخو خون گردد و سه ساعت در آن روز مایه مطلع آفتاب  
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و هلاک گردند و باد داغ سخت باشد و مرگ  
بسیار شود و طوفانها و علامتها و مبدم خیزد و در شهرها آتش بسیار افتد تا بمقتصد  
سال بعد از ان باران بیار و دو قطر ءے او بر ابر بیضه میخ باشد و در ان سال چندین  
هزار مولی شی در ربع هلاک شوند تا بمقتصد و بمقتصد سال بعد از ان قرآن رفع شود



و آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود بعد از آن توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از  
 مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن پنهان فرود آید تا مقصد پناه سال  
 محال بعین بیرون آید و کثافتی متخلی پیدا شود هر که موسن بود در پیشانی او نقش یا بن  
 پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافری بنشته پیدا شود نفوذ بالله منها  
 بعد از آن خواه برین حرف رسید مائے بگریت بر لفظ مبارک را ند که خداوند که  
 بعد از آن چهار پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله ذلک بتیاری ششم ماه  
 جمادی الاخر و ز شنبه دولت پایموس بدست آمد سخن دیناری اولیاء افتاده بود  
 بر لفظ مبارک را ند که ذکر الا ولیا و منزل الراحه یعنی ذکر کردن اولیا منزل راحت  
 بعد از آن بهر نخل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغیری رحمتہ اللہ علیہ شنیده ام کہ  
 در منازل امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ذکر الا ولیا و عبادۃ یعنی بهر کجا کہ ذکر اولیا و محل  
 عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او بنویسند بعد از آن بهر نخل فرمود کہ نقل  
 وقتے امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از ابو حنیفہ سوال کرد کہ عاقل کیست گفت آنکہ تمیز کن  
 میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفہ ہایم یعنی چهار یا پانہ تیر تو انہ  
 کہ میان آنکہ ایشان را میزنند و میان آنکہ ایشان را علف دیند ابو حنیفہ گفت پس نزدیک  
 تو عاقل کیست گفت آنکہ تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار  
 کند از شر الشرین بگزیرد بعد از آن ہدیرین محل فرمود تحت سخن در ذکر خواجہ اولیس  
 قرنی افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض  
 نمودند کہ یا رسول اللہ متع تو کہ ادبیم فرمود ہاویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المؤمنین  
 عمر رضی اللہ عنہ نجلافت نشسته بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خیزید کہے  
 از قرن میان شما ہست گفت بہت فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند  
 خبر او پس رسید ایشان گفتند اورا نمے شناسیم عمر گفت رسول خدا شان دادہ است

کہ سخن او ہرگز ظاف نہ باشد بعد ازاں یکے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المومنین  
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از خلق و شتی وار و در آبادانے نیاید و باکنے صحبت نکند و آنچه  
 مردمان خوردند و خور و غم شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان  
 بخندند او بگریند امیر المومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنبر شتر پیچاند بعد از  
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند حق تعالی فرشتہ را مامور  
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون او پس جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ  
 عنہ سلام کرد جواب سلام باز گفت امیر المومنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر  
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاصہ تو چیست گفت اویس عمر گفت کہ دست بمان تا بمرد آن  
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ امتان مراد عاکن اویس گفت یا عمر تو بد فکر دین اولتر کردی  
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسی نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت  
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن باشد کہ اویس دیگر باشد  
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام اویس گفت اول مرقعہ رسول  
 علیہ السلام بمن دیدم تا دعا کنم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام باو پس دادند و گفتند  
 در پوش پس دعا کن اویس گفت خبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد  
 و آن مرقعہ ہمارا دوزاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا تعالی میخواست آوازے شنید کہ  
 اے اویس مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را بتو بخشیدم اویس گفت در تو بخشیدم  
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود  
 کردند اکنون یکہ کار مانده است آوازے شنید کہ چندین ہزار بتو بخشیدم در پوش  
 اویس گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی پوشیدم و مرتضیٰ بجا یاد اویس گفت اگر تو نمی آیدی  
 این مرقعہ نمی پوشیدم تا جملہ امت محمد را بتو بخشیدم بعد ازاں خواجہ ذکر احدی بآئین



بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کاسیت کہ در حر محلتی کہ آیند کس نشان پرسد و از محلتی کہ  
 بیرون روند کس نشان ایشان نند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ  
 عنہ گفت کہ بدیدم اویں لکھے از چشم شہر پوشیدہ ایا برینہ کہ تو گری شہرہ ہزار عالم دہان کلمہ در است  
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیست کہ این خلافت را از من بگیرد  
 و مرا خلاص کند او پس گفت کہ لے عمر کہے کہ فل نیاید چنین گوید اینجا خود فردوسی نیست این را بدید  
 ہر کہ خواہد بگیرد فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسیار  
 بگریست و خواست کہ خلافت بگذارد صحابہ مع شہد گفند پیڑے کہ صدیق اکبر قبول کرد و توان  
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان خواہ  
 ذکر اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند کہ زہار تاد و خاطر کہے این بگذرد کہ مقام اولین مقام امیر المومنین  
 عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویں نیست کہ بیچ چیز دل نہ خواست  
 چنانچہ سید عالم در خانہ پیرزنی رفت و گفتے محمد را بد عایاد دار پس عمر گفت یا اویں چرا ایست  
 بلا زنت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت جہہ  
 اورا دیدہ اید ابرہہ ہوسستہ بود یا کشادہ بیچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شما دوست  
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آنروز کہ دندان مبارک شکستند  
 بر حکم موافقت چہ دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دمان  
 خود نبود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اورا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت  
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ رسول  
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت لیا اویں ہر ادا کن گفت و نمازی دعا کن  
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگو برید خود و کائنات شمارا در یابد و الا من دعا ضائع نکم بعد از  
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کسرخندہ ندیدہ وقت نقل ایشان را  
 نزدیک رسید قسم کرد حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما درخندہ ندیدایم

در وقت نزع تبسم از چسبت فرمود که بیدم البیس لعین را خنوش بپستاده است دست بردست  
 میزند و می مالد گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من بسلامت برگردانم و ای آن  
 تبسم کردم که الحمد لله بارے از دایمان بسلامت بروم آنگاه دین محل فرمود و قهر امیر المومنین علیه السلام  
 الله عنه بر خواجه او میل مده گفت مرا وصیت کن گفت خدا را شناسی گفت شناسم گفت اگر تو خدا را  
 کسی را شناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدا تعالی ترا دیگری نداند بهتر  
 بعد از آن فاروق خواست که چیزی بگوید و پداویس در صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بانی  
 حج کرده ام اگر تو همان میشوی که چندان درم کمایست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیزی بگو  
 کنم بعد از آن خواجه ذکر الله بالغیر بر لفظ مبارک راند که واجه اویس این بگفت و اتم فرمود که بخیر بشوید  
 و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساخته  
 قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهم باز گشتند بعد از آن هم دین محل فرمود و هم از بزرگی او که وقتی  
 هر مرز رحمته الله بکوفه رفت در کناره فرات خواجه اویس قرنی را دید که دهنومی ساخت از صفت  
 او بشناختم سلام کردم جواب داد و چاک یا بر من بر خیا گفت چگونه شاختی و ترا که ره نمودن گفتم  
 یا اویس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت بنافی العلم الحکیم که هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد  
 و روح ترا شناختم که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتم چیزی روایت از رسول علیه السلام من گفت او را  
 بنظر نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و نخواهدم که محدث باشم و بذكر مراد خود دخل است  
 که بدین نمی پرد از من گفتم از قرآن آیهی بر خوان تا بشنوم گفت اعدوا للذین ظلموا و انهم لایسمعون  
 آنگاه گفت که حق قتل میفرماید و ما خلقت الجن و الانس لایعبدون و ما خلقنا السماء و الارض ما بینهما  
 لایعبدی و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لایعلمون ان یوم الفصل میآید اجمعین یوم لا ینفعی عن مواع  
 شایه و لا یمنصرفون لاسن رحم الله انه هو الخیر الزکیم بر خواند آنگاه خبره و خبر و چنانکه گفتیم رفت پیوسته  
 گفت ای پسر چه چیز آوردی شتر گفتم نه خواستم با تو انس گیرم و از تو بیاحسانم گفت برگردانستم  
 کسی را که خدای راتاحت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از آن بر زمینان گفت که مرا



وصية گفت که مرگ زیر پايش که چون خميسى و بيرى و در خردى گناه منگ و بزرگى آن نگر  
 که دروى عاصى ميشوى که اگر گناه خورد داری خداوند افرو داشته باشی بعد از آن هرگز گفت که عاصى  
 مقام کنم گفت بشام گفتم بجا معيشت چون باشد گفت اے پسر چنان چون آدم و حوا نوح و ابراهيم و  
 و داود و محمد عليه السلام بمرند من تو از جمله مرگانيم گفت وصيت من آنست که کتاب خدا را صلح را  
 در پيش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون تقوم خود بری اين را بندهی وصيت از خلق  
 خدا باز گیر و یک قدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا انگاه و دين نشوی و بدان در دفع  
 بافتی پس عاگرد و گفت باز گرد اے پسر بجا مراد عبادت دار که ترا من بد عباد دارم بعد از آن  
 خوابه ذکر الله بالخير بر لفظ مبارک را ندکه در راحت الارواح بنشسته دیده ام ربيع شام رحمة الله  
 عليه گفت یکبار به زیارت او پس قسم نماز بامداد اگر ادره بود با و او مشغول شد گفتم صبر کن  
 تا فارغ شود از نماز دیگر بنشیند همچنين سه شبانه و زانتظار فرصت میکردم نیا قسم درین  
 سه روز و شب هیچ نخورد و سخت شب چهارم ساخته چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت  
 گفت خداوند پناه میجویم تراز چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است  
 باز گفتم و او را زحمت ندادم بعد از آن خوابه ذکر الله بالخير فرمود که همچنين شنیدم که در عمر خود  
 هیچ شب سخت گفتم شب رکعت است و تا بامداد در رکوع بود و او را گفتند که شبی تا بامداد در سجده  
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاطی گفتن است من خود هنوز یکبار تمام  
 گفتن نمی یابم که رو بگرد و گفت این از آن میکنم که میخواهم تامل آسمانیان عباد کنم بعد از آن  
 عزیز بود و عرض داشت کرد که خبوع چیست در نماز گفت اگر تیر و دیلموی تو بزنند ترا  
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن سجده بین محل فرمود که از شیخ سعد الدین هویه پرسیدند  
 که چگونه گفت چگونه باشد که بامداد بر خیز و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفت کار  
 تو چگونه شده است گفت بامدادی بعد از آن خوابه ذکر الله بالخير بر لفظ مبارک را  
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنی تا بامدادش

نداری بنده عن شدت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بدانچه هر که تو پذیرفته انداخته هیچ  
را بر ترش بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم همدین محل فرمود که سه خیر اودست دارد و پنج  
از رگ گردن او نزدیک تر است یک آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن  
سیوم با تو انگرانشتن بعد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش خواجه او پس رفتی  
گفتند مردی هست که سه سال است پاد رگور فرو برده است و بران گوشت و کفن در گور  
اوخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پاد رگور اوخته و ایم میگردد  
او پس گفت مرا آنجا برید بر دین چون آنم در این صفت بدید گفت ترا به سال است تا گوشت و کفن  
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو تر را آراسته  
آنم در چون در خواجه بدید حال بروی کشف شد نعره نبرد و جان بباد در گور افتاد بعد از آن  
خواجه ذکر الله بالجیم بر زبان مبارک را انداختیم بر آب گردد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است  
دیگر ننگ که چیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم همدین محل فرمود که مریدی بود خواجه  
ابو تراب نجیبی را قدس الله سره اخیر چون کار بکالت رسید بر بار که آن مرید پیش  
خواجه میامدی فرمودی که ترا پیش باین مریدی باید رفت تا تحت باقی از و بر تو مکاشفه  
گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خواجه باین مرید برو و آنحضرت چون  
گفتگو بسیار شد گفت سخن پرورنی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که  
خواجه باین قدس الله سره طاقی شد همین که چشم باین زیاران و و چار شد آن مرید نعره  
نبرد و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و چو باقی نعمت بروی مکاشفه شد  
طاقت نیارست آورد جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک روانه  
که زیر کامل خواجه باین مرید بود که کمالان دیدن روئے او طاقند داشتند آنگاه ایهم  
فرمود که چون مردم بکالت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی  
بود که در اوصاف بار حق یگانگی تواند کرد بعد از آن همدین محل فرمود که بزرگوار



که سه شبانه و چیزی نخورده بود روز چهارم نیاری زردید بر داشت میگفت از آن کس  
افتاده باشد بعد از آن گو سفندی دیدم آید قرضی در دهان گرفته پیش او نهاد و نگرفت  
مگر از کسی آورده باشد پس آن گو سفند بجن آمد و گفت من دامنم تو بنده اوئی بتان روز  
سلاال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بسته گو سفند پدید آمد بعد از آن  
فرمود که خواجه ابو القاسم رحمه الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه  
میگفت که هر که خدای را شناخت چیزی بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست  
خدای را بجز آنکه توان شناخت که خدای را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله  
با خیر بلفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و  
تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد خیال غیر در دل او نگذرد تا سلامت  
بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر فرمود که پر تو  
اوباد بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا غیور و دیر راه نیابد چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه

علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته في التواضع و طلبت الرياسة فوجدته في الصعته و

طلبت المروءة فوجدته في الصدق و طلبت الفخر فوجدته في الفقر و طلبت الله فوجدته في

التقوى و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلبت الراحة فوجدته في الزهد الحمد لله

رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایوس بدست آمد از وزیر بند ه

چند جزا غنای که الفاظ و ربایا گشتار خواجه سلطان و ظلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم

عالیان بداشت و عید داشت کرد که ما هر روز است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم شنید

تا آنجا که در او رنگ فهم باری پیدا شد امی نویسم و افضل الفوائد نام کرده ام چون بنده

این عید داشت کرد بر دست مبارک گرفت بشیر طالع شرف داد و در محلی که میر میفرمود

که نیکو بختی و نام نیکو نموده و آنجا که سخن از بندگی کرده بود بر دست مبارک خود

آنجا صحیح میکرد بعد از آن روسی حاضران کرد و وقت از خیر و بسیار است که انقدر

فوائد در قلم آورده است لب لب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا می رقص است اما  
 حق سبحانه تعالی همه اعضا و خسر و العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز و روز بحر معانی  
 شناسی کند صد نیز از قد معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن خواجه ذکر الله با نخی  
 بنده نو از شکسته پروری کرده بنده بر تاق سرزمین خدا و گفت این همه معانی که در فهم  
 این بیچاره بچا جائی میدهد از برکت قوت اگر ام خودم عالمیان است که بنظر مبارک این بیچاره  
 را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد از آن خواجه ذکر الله با نخی کلاه خاص و پیرین  
 خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن و نیز رگی شیخ معین الدین سجری قدس الله سره افتاد  
 حکایت فرمود آن روز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان مارونی نور الله مرقد ه پیوست  
 و بیعت آورد و او نیز فرمود که از زبان شیخ می شنیدم آنرا تعلیم آورد و چنانچه این حکایت و نیز رگی  
 شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فواید ایشان بنشسته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری  
 از مولای ام سلمه رخصه الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریسته  
 که هنوز شیر می خورد ام سلمه لیسان خود در دمان او نهادی تا بمیکیدی قطره چند شیر پدید  
 آمدی بعد از آن خواجه ذکر الله با نخی بر لفظ مبارک را اندک چندین هزار رکعت حق تعالی  
 در وی پدید آورد آن از برکت او بود و آنگاه خواجه ملازم این معنی فرمود که چون مرید بجهت  
 بر طاعت نماید آنچنان زبان پر شود از آنجا که بر دینش آنچه در عبادت سختی بود آنرا بگردار  
 رساند و هر چه در نپدید و نصیحت و جز آن آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بفرمود که در  
 کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنام الله بعد از آن فرمود و بر نهشته که مریدان  
 راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و بپوش بدن متعلق دارد تا ذره  
 از آن نشت از و فوت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدینی و الدین قدس  
 الله سره نیز شنیده بود که دعا گوئی بهتر از زبان شیخ فواید و جز آن می شنودی نوشت  
 پس هر وقت که دعا گوئی یک خط از مجلس نایب بود آن زمان که بر رفتی فرمودی که کجا بودی



هر فریاد که پیش فرموده بودی باز آنرا بیان کردی و اگر تفرقت و دعا گوئی بدیده  
 روزه سوخته دعا گوئی کردی و گفتی حاضر هستی بعد از آن سخن در برکت یافتن خواج  
 حسن بصری رضی الله عنه حکایت فرمود که خواج حسن ثقل بودی روزی در کوزه پیغمبر علیه  
 السلام آب بخورد رسول علیه السلام پرسید که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن فرمودند  
 چنانچه ازین کوزه آب بخورد علم بر او میسر آید که هر چه درین محل اُم سلمه حسن را در کنار  
 رسول علیه السلام و او در رسول علیه السلام او را دعا کرد پس هر چه یافت او از برکت  
 کوزه رسول علیه السلام و از دعا یافت بعد از آن حکایت در آن افتاد که بعضی از  
 درویشان که در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعره میزنند و با نغمه های بیستجاری  
 می آرنند خواج ذکر الله بالجهر بر لفظ مبارک را ندخت بدینکه تابل سماع اینچنین نکرده اند  
 و این کار کمالان نیست هر جا که پهلوسان فضل بودند از ایشان چنین در وجود آید  
 زیرا که خواج حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که در سماع هر که بانگ بر آرد یعنی فریاد  
 و نعره زدن حقیقت بدانند که آن شیطانی است که از شیطان میزاید اما آنچه روحانی  
 است او در عالم ملکوت است که در وقت سماع بجزکت حس و مت نیست در بحر اشتیاق  
 شادمانی میکنند و از پیش ده نیزه عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچه در بیهوشی میگردد  
 اهل سماع پیچان در عالم تحیر میگردانند بعد از آن هم ملائم این معنی حکایت فرمود  
 که وقتی خواج حسن بصری بمجلس عظمی گفت حجاج با دبدبه و گوکبه تمام درآمد تنها بر نشسته  
 چو زنگ آتجا حاضر بود گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج نمشست یکدزد بوی الوتقات  
 نکرد از سر سخن خود در وقت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت که برستی چنان حجاج پیش رفت  
 و باز دوسه حسن برگرفت و گفت اگر میخوای بد که در مریدین در خواج حسن بنید بعد از آن  
 حمیدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک را ندکد وقتی حجاج را در خواب دیدند  
 در عرصه قیامت افتاده گفتند چه میخواهی گفت آنچه موحدان میخواهند آن سخن پیش خواج

حسن بصری گفتند گفت ز بهار اورا اعتبار ندارند که نخواهد بدین طاری آفت هم بر باد  
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که این سخن او از آن بود که  
در حالت نزاع مناجات کرده بود الهی بدین تنگ و گلی آن نمائی که تو غفاری و اکر ما لاکرم  
که جمله متفق شده اند که مرا بخوابی آمرزید و فرو نخواستی گذاشت و سیرت ایشان آبرو  
من بایشان نمائی تا نت قیومی فعال مبارک برید. آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر چون در این حکایت  
رسید چشم پر آب کرد و فرمود که ظلم حجاج جهانرا معلوم است تا بچه حد بود و آنچنان ظالم را میباید  
آمرزش است پس آنکس که روز شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار  
تر است تا مرزش خویش آنگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را بابتلا  
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس الله سره الغریر مدتی بر نیامده  
که حجاج را بابتلا در و شکم قبل کرد و بخت شبان روز در آن درد مبتلا بود که از سخت بزرگ  
بود و از زمین بر تخت همچنان بر و بعد از آن او را در خواب دیدند که خدا تعالی توبه کرد  
فرمود که از بدل بر نفری یکبار بکشتند و از بدل برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است  
که این را تا قیامت می کشند و باز نده می گردانند تا آن زمان که صور بدمد و عالم آنگاه  
طایم این معنی حکایت فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بصره آمد بهار شتر را در میان  
بسته ستر روز بود فرمود که مبارک بکشتند و ندکرانرا منع کردند بعد از آن به مجلس  
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره الغریر و از و سوال کرد گفت که تو عالمی یا تعلم خواب بصری  
گفت ازین دو گونه بیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم  
او را منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتی پس علی مرتضی رضی الله عنه برقت حسن بصری است  
او را بشناخت و عقب او رفت دریافت گفت از بهر خدا مرا طهارت بیاموز مرتضی  
علی رضی الله عنه فرمود تا آب آوردند حسن را و وضو ساختن بیاموخت آنگاه باز رفت  
در میانان نشسته سخن درامساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک و این حکایت بدرین محل فرمود



کہ وقتی در بصره قطب سال افتاده بود بقدر دو لیست هزار آدمی بیرون آمدند و خواجه حسن بصری  
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شمار ابارانی رحمت فرستد مرا از بصره بیرون  
 کنید تا حق تعالی شمار اباران بفرستد آنگاه ملائم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ  
 مبارک راند که بزرگی بود آن زمان که خوف بروی غالب بود و گفت که چون نشسته باشم گوی در  
 جلدان نشسته ام آنگاه فرمود که در اجازت بپیکس لب او خندانند و در نو بزرگ داشت  
 بعد از آن بهمدین محل فرمود که روزی مرور او دیدند که میگفت چو میگری گفت چو میگری  
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال درد و رنج بماند ازین  
 میگری خواجه حسن گفت کاشکے آن مرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص بایم نقل است که روزی  
 خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند که آنہ قال آخر الزمان ضربت من امی سبعین الف سنۃ ثم افر  
 کسبیکہ از دروغ بیرون آید از امت من بعد از هشتاد هزار سال آنگاه بهمدین محل حکایت فرمود  
 کہ وقتی منخ سیف الدین بافرزی قدس اللہ سرہ الغریب شبی در خانه خود چون درد دندان  
 می نالید بداد خلقی رسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود و گفت از آن  
 می ترسم کہ بتایک بے علم من کاری رفته باشد یا قدم جاے نهاده باشم کہ آن بدرگاه حق پسندید  
 چنان شد پس گویند مرا برو کہ ترابزد رگاہ من قدری نیست و بیج طاعت تو قبول نخواهد بود و پیش من  
 آنگاه حکایت در خنده افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ خذہ فہتہ کیے اگر گناہ کبیرہ است بگذران  
 بر لفظ مبارک راند کہ روزی شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریب بر جہتے بگذشت  
 کہ می خریدند گفت بجزب دارم از شما کہ بخرید و شمار اگر از مرگ بفرست آنگاه بهمدین محل  
 بر لفظ مبارک راند کیے را دیدند کہ در گورستان نان میخورد بزرگی برگذشت گفت تو منافق گفت  
 سبب چیست گفت بسبب آنکہ کسی کہ پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ گوی باختر و مرگ  
 فرزند دارد و این نشان منافقی است بعد از آن بهمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجه حسن  
 نزدیک رسید حق بنید و کہے او را در خندیدن ندیدہ بود در الحال میگفت کہ ام گناہ

چنان بنا داد آگاه پیری اوراد خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شما را در خنده  
 ندیده بودند در حالت جنج چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبضه کردن  
 جان من آمد آواز می شنیدم که ملک الموت می گفت که بنویز یک گناه مانده است مرا از ان  
 شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان جدا دم بعد از ان همدین محل حکایت شیخ  
 الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که فاجه برجت قیامت  
 بزرگی بود و در جود هین او بخواب دید که در مایه آسمان کشاده اند منادی ندا می کند که  
 فاجه فرید الحق بخدا از تو خوشنود است الحمد لله من ذوالک بتاریخ ششم ماه  
 رجب روز چهارشنبه دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر فاجه مالک دنیا و حقه الله علیه  
 افتاده بود در لطف مبارک رساند که او را مالک دنیا را ازین گویند که مالک در کشتی بوده چون  
 در میان دریای خست رسید نزد ازو بطلبیدند گفت ندارم گفتند پاسبی گیرید و در دریا اندازید  
 ماهیان بسیار از ان شد تا میری که دیناری بهین کرده بیرون آمدند بستید و بدین  
 داد و پاسبی در دریا نهاد بر پشت بدین سبب نام او مالک دنیا شد بعد از ان بر لطف  
 مبارک رساند که سبب توبه او آن بود که شبی بتماشای بیرون آمده بود و بطرف مشغول شده  
 رباب میزد چون یاران بختیان رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد و گفت چرا توبه  
 نمیکنی چون بشنید به مسجد آمد از ان کاژتاب شد بعد از ان فاجه ذکره الله باخیر  
 بر لطف مبارک که آفرید که بعدی رسید که روزی در سایه دیوار خفته بود و کار خان ترگی  
 در دامن داشت و گس ازو میسر آگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو  
 خوا بود که بکند تا با تفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد تا تفاق آواز داد  
 که اگر امروز تو در جوب می رفتی اسیر می شدی و ترا گوشت فوک میدادند چون گوشه فوک  
 می خوردی کافری شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت  
 الحمد لله مرا تپ شد و آن علیم تحفه بود و آگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان



افتاد بود فرمود که دقتی بزرگی را باد هر کس متاخره افتاده بود دور و دراز کشید هر یک  
 چپے میگفت تا بر این اتفاق کردند که دست هر دو پیچیدند و آتش اندازند دست  
 هر یک بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو نه سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو بر حق اند  
 آن بزرگ در گونہ شد بخانه آمد و روی بجاک نهاد که باد هر یک بر آبر گردیم تا ف آواز  
 داد که ندانستی که دست تو با دست دهری یکجا کردند دهری اگر تنها بودی حال خود  
 بدیدی بعد از آن سیدین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دنیا ترش  
 و شیرینی نخورده بود دهری شبی نان از طبلخ بخید و روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد  
 آرزوی گوشت نمود چنانکه صبر کرد روزی پای پیچید و آستین کرد و بعضی رسید سیران  
 آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزو باز گردی همانا که میدهم آن هم  
 سخاوت داد بر فور آن پای پیچید و دستی داد خود نخورد انگاه ملائم این فرمود که در پیش  
 بود که او گفته هر کس چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا ایست سال است  
 که نخورده ام عقل بر عقل زیاد میشود بعد از آن سیدین محل فرمود که دقتی در بصره آتش  
 گرفته بود مالک دنیا رخصت برداشت و بیام بر آمد نظاره میکرد از مردان  
 بعضی سوختند و بعضی میجستند و بعضی کشیدند خلق در رخ مالک گفت در  
 روز قیامت پنجین خواهد بود انگاه ملائم این منی حکایت دیگر فرمود که روزی بزرگی  
 بعبادت بیمار آمد انگاه که در اجلش نزدیک رسیده بود کلمه بروی عرض کرد و توانست  
 گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از کشف تقصیر کرد که حال تو نیست  
 گفت چون میخواهم کلمه بخوانم که آتین پیش می اندازند که اگر گفته ترا برین بسوزیم لغو باشد  
 بتلخیم ماه شعبان روز پنجم سنه مذکور دولت پایس مصلحت خود بر بزرگی  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راشی قدس سره العزیز افتاده بود و بنده عرض شد  
 کرد که خدمت خواجہ راقب الدین بختیار کاکی از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که دقتی

خواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجمیع یاران بالاسے حوض سلطان بودند  
 وقت باراحت بود یاران روسے بر زمین آوردند گفتند اگر دین سوکوفی بکار گرم بر  
 چه نیکو بود و خواجه قطب الدین قسم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بکار بریم خواجه قطب الدین  
 نوزاد سمرقند بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد دکان گرم  
 بیرون سے آورد بجانب یاران می انداخت از نجات که خواجه را بختیار کاکه گویند  
 بعد از آن هم ملایم اینضی حکایت دیگر فرمود که وقتی مرید را در پایان خواجه دفن  
 کردند باشند که آنروز فاسق بود شب همانروز در خواب دیدند که در پشت میخراخ فلق  
 تعجب آنداز و سوال کردند که این دولت از کجایافتی گفت این زمان که شمارا دفن  
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ  
 آنجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمدی فرشتگان دست این  
 بنده بدارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جایافته است و  
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مریدیم بعد از آن هم از زرگی شیخ  
 الاسلام فرید الحق الدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود که وقتی چند نفر مسافر بخدمت  
 شیخ الاسلام از مقبلے آمدند بود خدمت شیخ را هر چه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند  
 چنانچه پیش پشماره میفرمودند بود یکی از میان آن درویشان گفت که وقت  
 ذات درویش تاجه جدا باید خواجه قدس اللہ سرہ العزیز بر فوراً بر دست بر  
 پشماره میفرمود که بدین بود که اگر بگوید این پشماره همه زر گردد و سوزان دربان  
 شیخ این سخن بیرون نیامده بود که پشماره میفرمود زگرشته بود آنگاه ملایم این حکایت  
 شیخ عثمان مارونی فرمود که باجمیع یاران در جماعتی نه نشسته بود چند نفر درویش درآمدند  
 روسے بر زمین نهادند و فریاد کردند که بستانید بستانید حکایت در سلوک میرفت که اهل سلوک  
 طایفه اند چون ایشان در عالم تحیر متفرق گردند اگر صد هزار تن بر سر ایشان بنهند



درویشان را از تیغ خبر نباشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر شہم سآب کرد فرمود کہ آن زمان کہ  
 مردم در عالم تخیل ہواے دوست مخیر می باشند اگر صد ہزار ملک مقرب در اساعت دگوش  
 او آیند از گوش دیگر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاہ آن درویشان اتناس کردند کہ  
 ما از جہی از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آزد ز بر شیخ و در جامعہ خانہ شیخ چیرے  
 بنو در شیخ بر فورشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گرہ بندید آنجا کہ  
 پنج شویید ہما بنما خج کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آورند باز گشتند چون بیرون  
 جامعہ خانہ آمدند و آن گرہ باز کردند تمامی خاک زر گشتہ بود خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک  
 راند آنکس کہ کامل است خاک چہ باشد ہر چہ بر دست گیرد زر کرد الحمد للہ علم ذالک بتلخ  
 پنجم ماہ مبارک رمضان روز چہار شنبہ دولت پایہوس بدست آدمو لانی نقرتین  
 زردی و مولانائی وجیہ الدین پاتلی حاضر بودند سخن در فضیلت مہتر یونس پیغمبر علیہ السلام  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خدا تیلے مہتر یونس را علیہ السلام عتاب کرد و او  
 را در شکم مابی در آورد چیل شبان روز او را بدینجا باز داشت آن مابی دمان باز کرد او را  
 پھمان فرد بر خدا تیلے بدان مابی وحی کرد کہ لے مابی یونس برگذیڈ ماست و ما او را  
 روزے تو نکرده ایم کہ گوشت پیغمبر ان علیہ السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا  
 زندان او گردانیدہ ایم کہ استخوان او را نیازاری و شکستی و گوشت او تباہ کنی چون مابی  
 این ندا بشنید چیل شبان روز طعام نخورد و آب نیز نخورد با بخت خود صحبت نکرد و چھان  
 باز کردہ بے بود برے حمت یونس علیہ السلام اندر شکم مابی ہمازلت اسادہ بودے  
 و جگر آن مابی را قبلہ خود ساخته بود و آن مابی در قصر دریا ہمیرفت و یونس را با خود می برد  
 خدا تیلے پوست آن مابی تنگ گردانیدہ بود و تا ہر چہ در دریا عجب بود یونس بہیند  
 و تسبیح جانوران موشیند و آن مابی یونس را از دریا بدریا مابی برد و یونس علیہ السلام اندر  
 شکم مابی نمازی گذارد و مر ایزد تعالی را شامی گفت آواز تسبیح او آسمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس  
پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریاچه کند بعد از آن جواب آید که ما او بلازدیستیم  
و حکم ما بی زندان او گردانیدیم فرشتگان همه شفاعت او کردند و عاذری کردند خدا تعالی  
شفاعت پذیرفت و بر آن بانی وحی کرد و بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول  
شد الحمد لله ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایوس بدست  
آمد سخن محمد بن یحیی بن علی بن السلام بود و خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه است  
از آن برجیس پیغمبر آید از راست آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جرجیس ملکی بود چهار  
و ستمگار دبت پرست یکی تپی داشت نام او اقلون بود و بچو اهرش بیاراسته بودند و خلق  
به پرستش و میخواندند هر که به پرستیدی او را بگذاشته و اگر نه او را بکشتی روزی ملک بصوا  
بیرون آمد و بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراست و مردمان را میفرمود  
که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند  
چون برجیس علیه السلام آن بدید اند و بگین شد و بنید نشید که از بر اے رضای خدا  
یک کار بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بسیل کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست  
را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند رو داده ام بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه  
خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و منیے نماند  
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناحق میکنی تو یک بنده ضعیف ترا  
خدا است قاهر و قادر چنانچه این ملک ترا داده است چرا شکر نمیکنی و بندگان او را  
میرنجانی و بت پرستی میکنی ملک را که خدا بخویش نمگوید خدا اے کریم است و رحیم است  
و قدیم است از کفر و محبت تو میداند و او کرم خویش بود و شد عفت و اے بخیر و مکرر  
و باری تو از کدام مرغانه که بانگ مینوی ملک چون این بشنید فرمود تا هسته جرجیس  
را بگرفتند متصل و چوب استاد کردند و برهنه کردند و منجاسته آهنی بر دهنه چنانچه پوست



او برخواست خون روان شد و او ثنا میگفت خدایتعالی خود بل بفصل کرم بدو رنجی نمیرساند  
 بعد از آن پنج آنهی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدایتعالی پنج  
 رنجی رسانی چون مردمان چنین بیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگویند بعد از آن  
 خاصان او آغاز کردند که سه ملک را از دست بشد و قطع قایم شد که آنرا فرو تو ایستادند  
 بفراستهای این مرد را بر زندان کنند تا او را کس نمیند بهانجا میرد و آنجا جو حیس را بر زندان  
 کنند که این را عذاب باید کرد تا با هیچکس سخن نگوید جو حیس را چنانچه کرد پس متون کلین یاد کردند  
 بر پشت او نهادند روز و شب در زندان تهنات بود و خدایتعالی را یاد میکرد و حق تعالی فرشته را  
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با مهتر جو حیس گفت که  
 خداے خود جل سلام باد و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در سخت و رنج  
 دنیا و دشمنان مرا سپهرش بخوان و تترس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار از زندانم  
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به پشت برم جو حیس علیه السلام خدای را حمد و ثنا گفت چون  
 روزی آن ملک را در او جو حیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون  
 آورد جو حیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد از آن ملک فرمود تا آره بیا ران  
 که گوشت او را باره باره کنند و بدارند ملک را بهفت شیر خون خوار بود و ندید که خانه  
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سه روز زمین مالیدند و خوردند چون شب درآمد  
 خدایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آورد و ند و طعام داد و ند و گفت  
 صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خالق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جو حیس  
 بر ملک آمد ملک تو جو حیس هستی گفت آری گفت من ترا گشته بودم جو حیس گفت بگشتن خود  
 چه بینی زنده گردانیدن خدایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید همه  
 خلق را زنده خواهد گردانید همه تسبیح مانند یکی گفت که ای جو حیس یک چیز از تو  
 درخواست میکنم اگر بگویی بخداے تو برگردم جو حیس گفت خداے قادر است بر همه چیز پس

گفت ما چار تن ایم بر گریه نداشتیم پیش پادشاه شرف از چو بیا دیگر درخت شادمانه بخدا  
 خوش را بگو تا این چو پادشاه بزرگ را ندید و میو با سیر و آن جبرئیل دعا کرد و خدا عزوجل آن گریه  
 را بگریزد ایندو پنج گرفتند و شاه پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود و گفت این مرد  
 جادو گراست این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میان تخی و جبرئیل در میان  
 افکند و سرش کمر کرده چند روز آتش را تفتند تا آتش در آن صورت افتاد و جبرئیل نبوت خدیجه  
 خشم برایشان گاشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پدید آمدن گرفت از هوا ملکی تمام  
 بهوش شد و جبرئیل چون از صورت بیرون آمد از خشم خلاص گشت بعد از چند روز و جبرئیل  
 وحی آمد که نزدیک ملک رو و او را از عذاب من بترسان و جبرئیل علیه السلام باز در بارگاه  
 ملک رسید و پند داد و ن گرفت از ندیمان یک گفت که میان ما تو یک کار مانده است اگر خدا  
 تو مردگان را زنده کند ما بخدا تو بگویم نزدیک ایشان گورستان بکنند و جبرئیل  
 علیه السلام دعا کرد تا بفرمان خدا ایتقان زنده شدند نه مرد و نه زن و نه  
 کودک خود را از آن گور با سیر و ن آمدند میان ایشان یک پیری بود و جبرئیل پرسید که  
 ترا چه نام گفت لومایل نام گفت کی مرده بودی گفت در زمان حساب نمودند  
 چهار صد سال شده بود ملک میترسید که این مرد جادو گر نیست جادو گر مرده را  
 زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسانی  
 هست آن مرد پیرنده گفت من گردیدم بخدا و جبرئیل و پیران شدم از بتان  
 شما ملک را خشم آمد و او را پاره پاره گردانیدند او بر محبت حق بیست ملک گفت با ندیمان  
 که چه کنم از شر انجیر و باز بریم یک گفت در خانه درویش بداری تا از گر سنگی بپاک شود  
 همچنان فرمود پیر زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بی توان  
 و جامه در مانده چنانچه در شهر از و در مانده تر نبود و جبرئیل را در خانه آن پسر  
 افکندند و موکلان بر و رشتند تا که بانی و آبی بدو نفرستد تا بعباد گر سنگی



و اشنگلی بکیر و جرجیس علیه السلام در گوشه خانه بنماز مشغول شد و بمهر روز روزه داشتی چون  
 شب درآمد و وقت روزه کشادن بود و گفتی ای پسر زن در خانه تو خیزی خوردنی هست  
 گفت نه ای جوان من زنم در پیش و پسرها بدین ضعیف و بیچاره نمی یابم در خانه  
 آن پسر زن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بود و در جرجیس علیه السلام دست بدان  
 ستون نهاد و تنای بخدا می خورد و بل خواند در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین  
 فرو برد و شاخها بر آورد و میوه پدید آمد که هرگز که چنین درخت ندیده بود و جرجیس علیه السلام  
 ازان میوه بخورد و پسر زن را گفت خدای را بشارت و آن بت پرست بود و مسلمان شد الحمد لله  
 علی ذالک زن گفت ترا نزد یک خدا این قدر هست درخت خشک بر آن خوردن تو سبز گردانند  
 و حاکم تا پس مرا عاقبت شود و جرجیس علیه السلام نزد یک پسر آمد و اندر چشم او چیزی ریخت و خواند  
 و دید پسر در چشم پر آب بینا شد و آن پسر زن بحاجت بیشتر که بعد ازان همت جرجیس  
 چند روز در آن خانه بماند و روزه یک می گرفت بر در خانه رسید و خنجر سبز دید که شاخها  
 آن درخت بر سوار شده و برگه های گوناگون اندر و آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت  
 ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانه پسر زن باز داشتند اندامین درخت او پدید  
 آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را بر کشید و آویخت و او را بر آویخت  
 بحکمت الهی آن درخت همچنان ستون گشت که بود و ملک فرمود جرجیس را بیا و بیجا میخ آهنی  
 در گردنی بسا فختند بزرگ و گران و به زیر آن گرد دای بر نشاندند و بخوابانیدند  
 دو سته او پاهایش بر زمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود مقتدان  
 خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاس نهادند و مهر کردند پس فرمود  
 مقتدان خود را آن خاکستر بر بند و بر روی دریا ذره ذره اندازند تا ما پدید شود  
 و از ریخ او باز رسم همچنان کردند که ملک فرمود و چون آن خاکستر را یکباره دریا  
 پرانگندید و آوازه شنیدند که ای باد ملک آسمان و زمین میفرماید که ذره بار را جمع کن

کہ ما این را با نذرہ خواہم کرد و وقت باہ آمد آن ذرہ را راجع کرد و بر آب تودہ کرد چنانکہ معتقدان  
 ملک نظارہ میکردند زمانی بود تودہ خاک بمحید جرجیس علیہ السلام از میان پیدا شد بفرمان  
 خداے خود جل جلالہ پروردگار را میگفت انقوم باز گشتند بوسہ شہر آمدند جرجیس علیہ السلام  
 از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاک تر شدہ بازندہ چگونہ شدی  
 پیش آوردند ملک گفت اے جرجیس مرا معلوم کہ تو راست میگوئی و خدا تو کا در است و بتنا  
 ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سرزنش کنند گویند کہ ازین یک مرد تنہا پس نیامدہ اکنون یک  
 کار مانده است کہ یکی من و تو اندرین است کہ تو یک باران آن بت مرا سجده کنی تا کشتگونی مردمان  
 از پیش بر خیزد آنگاہ من بخداے تو بگویم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خوار است بہمت  
 خدا را ہر کند گفت راست ملک شادمان گشت روسے و چشمہا بوسید گفت امروز شب  
 بر من باش تا معلوم کرد مردمان را کہ مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہر دو در خانہ رویم و تو  
 یکبار بت پرستی کنی بعد از آن ہر چہ تو گوئی آن کنم جرجیس علیہ السلام انجا با ستاد و شب نماز  
 مشغول شد زنی از پس او تجاوزا ستادہ مے شیند جرجیس دید و مسلمانے بر و عرض کرد و حورت  
 مسلمان شد مسلمانان ہناک شدند یہودان شادان آمدند و طلق بر تخانہ روسے نہاد  
 ملک با جرجیس بیرون آمد و تخانہ ہفتاد بت بودیمہ را بہ مردارید آراستہ دیر تخی شستہ جرجیس  
 علیہ السلام گاہ میکرد در میان مردمان آن زن را دید کہ می آمد یک لیسک را بر گردن گرفتہ  
 جرجیس آن لیسک را آواز داد کہ اے فلان در وقت زبان کشادہ گفت لیسک یا بنی اعدا  
 گفت از گردن مادر فرو دازے فرو ذ آمدہ پاسے روان شد پیش جرجیس ایستاد و جرجیس  
 گفت درون روتبان را فرمان رسان کہ جرجیس پیغمبر خدا یخواند ہمہ تہان گونہ غلطان  
 آمدند جرجیس پاسے بر زمین زد جملہ تہان فرو دزدین شدند ملک گفت بفرمیتے مرا و  
 خدایان مرا ہلاک کردی جرجیس علیہ السلام گفت از ہر آن چنین کروم تا شما را معلوم کرد  
 کہ انہا خداے ننید هیچ تہانند کرد پس بالمیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون



این چیست که تو میکنی خود ملاک شدی و خلق را نیز ملاک میکنی خود بد و نیک رفتی و بندگان خدا ایرا  
نیز بد و نیک میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من  
از همه چیز ما گفت میدانی ای جویس خدایتعالی فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند  
مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نگه کرد  
و گفت چه ماند اکنون از عقوبت های خدایتعالی و کدام حجت بود که بنمودم گویا آنکه دعا کند  
شمارافر و بر د ملک بر شمش شد گفت که از جادو و او فریفته شدی بیست سال است  
که بن میگوید هنوز مرا فریفته نگرفته است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را ملاک کرد  
زن روئے سوئے بر جیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تاب و طهارت  
گرفته منتظر شدند تا جان او را بر بند بعد از آن بر جیس علیه السلام گفت خداوند مرا بر بندار  
تا ایشان را در زمین پیش من فرو فرموی همین که بر جیس بن دعا کرد و در حال معاقبه برخواست  
جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین ایشان شکافت آن ملک را بسپاه بن فر  
در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبارک و تعالی بیستم ماه جمادی  
الاول روز سه شنبه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ  
کبار افتاده بود و چنان مولانا شمس الدین عجمی و مولانا بربان الدین غریب و مولانا فخر الدین  
زراوی بیامند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید نشستند بعد از آن خواجه  
ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیست حج کرد که بر یارت خانه کعبه برود چون به بغداد رسید  
شب و خواب رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت باز گرد و خانه داری پنهان مادی و  
بر دخی او بجا آر که ترا بهترانج است و رضاد او بطلب آنگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت  
مادر آمد آن سعادت را غنیمت داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر نظم مبارک اند  
که اگر کسی مادر پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود و نیاید حق یک بشو که برای  
او خواب خوشی کرده اند نگزارده باشد آنگاه سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیهما اتفاقاً بر لفظ مبارک رساند که رابعه بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و در مجلس  
سخن گفتی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که آن شب که رابعه بصری را نزد اندجامه بنود  
و در خانه پدرش چندان بود که چراغ بسوزد و در پاره جامه به پچید مادرش گفت پیش فلان  
همسایه روغن چراغ به طلب پدر را بچید همسایه رفت و دست بر در نهاد بازگشت گفت  
ایشان خفته اند و باز نکرند همچنان ملول خاطر بخت در خواب دید که رسول علیه السلام  
اورا گفت ملول مباش که این نعمت تو رشید خواهد بود که بقا و نثار کس از امت من در شفا  
او خلاص خواهند شایس گفت بر عیسی بن داود و تو که امیر بصره است و او را بگوئی که شب  
صد بار صلوات بر من میدی و شب او سینه فراموش کردی و چهار صد رکعت نماز میگری  
گفت آن صد دینار بمن ده چون پدر را بعهید ارشد از ابرگ ریت و خواب بر کاغذ کرد  
بر امیر بصره رسانید او ده هزار درم صدقه داد و بشکرا نه آنکه رسول علیه السلام او را  
یاد کرده بود و گفت بعد از این هم هر طاعتی که بوده باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم  
بعد از آن سهراب بن خنی فرمود سیم از بزرگی او چون رابعه بزرگ شد مادر و پدرش هر دو  
در بصره قحط افتاد و خواب را نداشتند و در بصره بدست ظالمی افتاد او را بچند درم  
بفروخت روزی با محرمی بدبخت خواست و متشکیر در روی بر خاک نهاد و گفت ای  
غریبم و یتیمم و از شکستگی دست و پیمانی دیگر هیچ غم نیست ضای تو من خواهم تو از من  
راضی هستی یا نه آواز آمد که غم خورد فردا قیامت خراجاے رسانم که مقران درگاه  
تو بنابر نذر تا از انبار رابعه در خانه شد روزی در مناجات بود که میگفت ای روزی روزی  
و شب قیام کنیم و سیم خدمت حضرت تو که بر در و گاری چنانچه شیخ خواهد ادا از خواب در آمد  
آواز مناجات شنید بر قامت نگاه کرد که رابعه سر سجده نهاد و میگفت ای تو دانی تو را  
دل من موافق تست در و شنائی چشم من در قدرت و نگاه تو غایب نشود از من ساقی  
اما بکنم نگاه مقبلی دید از نو بر سر آرد و نخته و همه خانه روشن شده چون روز شد خواهد



رابعه را بنواخت گفت ترا از کدام اگر اینجا باشی ما همه خدمتگذار تو هستیم اگر میروی فرمان ترا  
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن تو به کرد بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی  
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالحق بر لفظ کبار اند که رابعه در شبان روزی هزار رکعت  
 نماز گزارد می و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفره شدی و آنسپه از وی  
 شنیدی آنرا بکردار رسانیدی بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بعد از آن  
 عزم حج کرد خزی داشت رخت بر وی نهاد و عزم حج کرد میرفت که در بادیه خرا و بر د  
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بیا رابعه گفت شما بروید من تو کل خدا مانده ام  
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی بادشایم چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود  
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها گذاشتی در حال که این  
 سخن بگفت خوش زنده شد بار برو خدا بر وقت بعد از مدتی دیدم که آن خورامی  
 فروقت بعد از آن به نیل فرمود که چون رابعه بصره رسید گفت الهی دلم گرفت  
 بکجا روم من کلونی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه  
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی پیونده بنزار عالم میروی نزدیک که موسی علیه السلام  
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم که چهل پاره شد چه جایی این سخن است  
 که تو میگوئی بعد از آن به درین محل فرمود که وقتی دیگر یک میرفت در بادیه کعبه  
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی  
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال  
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان  
 شخصه بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در طران مقام از یاران محمد و میته کرده اند  
 و خرامیر هم در میان است خواجه ذکر الله بالحق را یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که  
 فرامیر و محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نهند که آن پهلوی مانند پشت دست بر کف دست نهند یعنی  
 در منع و تنگ چندین احتیاط آمده است در منع فرامیر بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی  
 از تعامی بقیه بارعی در شیخ افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه مانند بعد از آن  
 فرمود که سماع مشیخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است  
 و در دور و لبست بیک بیت از گوینده که شنود او را وقتی پیدا شود اگر چه در میان فرما بر شا  
 یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و اندر هر جنس فرما بر شا  
 چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد و بعد از آن  
 فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی و وقتی خوش دریافته شود  
 همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد  
 جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در او بودن  
 و ایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمودی تا وقتی که از غایت خصوصیت در میان  
 رفت با صد و دانه گفت بکار و ابا شد که یکم در مسجد مشیند آنجا سماع و نماید و گاه گاه  
 برقص باشد ایشان گفتند این واقعیه است که میگوید گفت شیخ فرید گفتند ما هیچ توان گفت  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود بر بزرگ سماع شنیده ام اسمی یومنا بحق قوشیخ  
 که آنهمه بر او ضاع و اخلاق پسندیده شیخ حل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان  
 در جمعی حاضر بود گویندگان این بیت میگفتند که محرام بدین مفت مبادی که چشم بدست  
 رسد گویند و مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دانم  
 گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ایهات دیگر گویند من بین گویانیدم خواجه پیرین حرف رسد  
 در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود  
 که تحمیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویند  
 فرمان رسد که برتی که شنیده آنرا بر اوصاف ماحل میگوید گویند آری فرمان رسد



که اوصاف ماحولت ما قدیم حادث به تقدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگذرد  
 فرمان رسد که چون از محبت میگفتی مابین تو و منیت کردیم بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود  
 کسی که مستغرق محبت دوست این عنایت است دیگران را چه خواهد گفت آنگاه سہرین محل فرمود  
 کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہیم را سوال کردند کہ تو اسم اعظم یاد داری بگو کہ ام است او  
 جواب داد کہ معذہ را از تہمہ حرام پاک دارد دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن  
 ہر اسمی کہ خوانی اسم اعظم است الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماہ ذی قعدہ روز  
 دوشنبہ دولت پیاموس بدست آمد سخن در نماز و اوجیہ افتاد مولانا شہر الدین بچہ و مولانا  
 وحیم الدین پائی و مولانا نصیر الدین گیبی بنجد مت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ  
 رسول علیہ السلام ہر آجلہ بہات صلوٰۃ السحادت بگزاردی و آن ہم باتمام رسیدی  
 بندہ سر بر زمین نہاد عرضہ داشت کرد کہ این نماز را دقت معین است فرمود کہ آری  
 بعد از فریضہ نماز ختن کہ دو رکعت سنت میگزارد آنگاہ ہلین چہار رکعت صلوٰۃ السحادت  
 بیک سلام گزارد و ہر رکعت الحمد یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و آمان از ناسہ ست بار و آملہ  
 پانزدہ بار بعد از سلام سر بسجود نہد ست بار یا می یا قیوم ہشتی طے الایمان گوید  
 آنگاہ سخن در بزرگی ادلیا افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہیم  
 نیت کرد کہ ہر کسی در کعبہ پیامبر و دمن بدیدہ میروم و ہر گاہ کہ میناد و گانہ نماز میگزارد  
 چنانچہ بدین منوال بعد چہار دہ سال بخانہ کعبہ رسید کعبہ را بر جانیدہ تہیہ عائد تہیہ آواز داد  
 کہ اے ابراہیم کعبہ زیارت را بچہ بصری رفتہ است گفت آہی کجا روم باز آواز آمد  
 کہ بیچ جامرتی آید بعد از آن خواجہ سہرین محل فرمود کہ پیش شیخ کیے خیرے داشت  
 در میان بازار گرفت مرا زربہ شیخ گفت ساکت ہش گفت منے ہاشم شیخ در خشم شد و آواز  
 از گفت برداشت و بر زمین زد و تمامے بازار پر ز شد فرمود اکنون حق خود بردار  
 بیش بردار و گرنہ دست تو خشک خواہد شد آمد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست از ملک شمس بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با  
دریش در افتد از تیغ براقند خود با اللہ بہا تبارخ و حم ماہ نامی قعدہ روز یکشنبہ  
دولت پایوس بدست آمد مولانا دمشلی الدین بیچہ و مولانا دبر الدین غریب و شیخ یوسف  
چندیری و مولانا فخر الدین فداوی و مولانا شہاب الدین میرتی و شیخ عثمان سیاح و شیخ  
حنیا الدین یانی تی و مولانا وجیہ الدین پاملی و غریزان دیگر بچند مدت حاضر بودند روزے  
بس باراحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سہر قدم آوردند  
و بکلاہ چہارتر کی مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز کلاہ یافتہ بود و بخشش بہرہ کی میشد  
بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر روئے سوئے حاضران کرد کہ چنانچہ امروز یکجا ہجرت  
و فردا یکجا خواہیم خواست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غریزان  
روسی بزرین آوردند عرض نمودند کہ مولانا فی شہاب الدین میرتی انصاری کہ یکے  
از بندگان محذوم است بیتے نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمود کہ من از تو بیچ  
مرادی دیگر نخواہم ہمین قد بکنی کہ خودم جدا کنی تا تمام رسید بلفظ افضل الفوائد حضرت  
سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا رحمۃ اللہ علیہ جامع وے حضرت امیر خسرو است  
رحمۃ اللہ علیہ در مطبع رضوی واقع و صلی

بحسن سعی احسن الزمن سید محمد حسین

مالک مطبع موصوف در راہ مبارک

ذالحجہ ۱۲۸۵ ہجری و

قدسی رونق الطبع

پذیر منت

♦ ♦ ♦

♦



## فصل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نور و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامنای از انفس متبر که خواجہ راتان صاحب  
فی الاخرین ختم المشیخ و الاولیاء و ارث اہل السلوک و الانبیاء بالتحقیق بر مان العاشقین  
نظام الحق و الشیخ و الدین آدم اللہ تعالیٰ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف  
درین فواید دیگر ثبتہ آمدہ فہرست بتاریخ روز و شب ثبتہ ہستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و  
عشر و سعمائتہ سخن و ذکر آفرینش بہتر آدم و فواید دیگر افتادہ بود بندہ گنگار  
امیدوار محنت پروردگار خیر و لاجین کہ یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیائے  
بتاریخ مذکور و دولت پایوس حاصل کرد و عزیزان اہل صفہ خدمت حاضر بودند سخن و در  
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک را ند تا چہ ایام تاراجت بود و کلاط البین حضرت الیسا بودند  
خواجہ ذکر اللہ بالمر فیہ فی رسید بندہ بر غایت روضہ بر زمین آورد و استادہ عرضند  
کرد خواجہ بندہ نواز محنت فرمود و بر لفظ مبارک را ند کہ بنشین ہرچہ گفتار است بگو بر حکم فرمان  
بار دوم بندہ روضہ بر زمین آورد و فرمان شد کہ بگو اتماس کردم کہ پیش ازین بندہ از  
ربان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آترادہ قلم آورده است و جلدی مرتب کردہ  
نام فضل الفوائد کردہ بشرح انظر منظر گذشتہ پس در این وقت نیز اگر محنت فرمان شود  
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آترادہ ملک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد  
اما اگر درین جلد بیشترے حیات انبیاء و ملوک بود و خاطر بندہ جمع گردد و بین کہ بندہ  
این عرضداشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز بین ذکر

انبیا آغاز کردیم این سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از آن بهرین محل فرمود  
 اے درویش عزیز بشنوی چون حق تعالی خزانه بلار را آفریده مخصوصاً از برای انبیا و  
 اولیاء بیا فرید فرشتگان چون آن خزانه بلار را بدیدند هر سببه از دست آن بر خود  
 بگذاختند سربسجه نهادند که الهی این خزانه برای کی است فرمان آمد که اے  
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم  
 آفریدنی آدم صلوات الله و سلامه علیه فرزندان او که مغان من اند و ایشان  
 برای این بلا امتحان خواهیم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر او از زانی  
 خواهیم داشت و بلکه این نعمت بلا برای ایشان نخواهیم فرستاد ایشان باز رو خواهند خوا  
 انگاه طایم این منی فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند  
 او روز تلثام بلار را باز رو خواهند زیر اچه بلا که از دوست باشد آن بلانیت آن  
 نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد از آن این حکایت فرمود که دگر  
 عاشقی بود هر صبح بخواست و فریاد کردی که الهی زرق من همین بگذاشت انگاه  
 از او پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون آفتان دوست  
 در بلا باشد اگر ما باز رو نخواهیم پس مادر میان اهل سلوک ثابت نباشیم انگاه چون  
 خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک ان رباعی هر جا که بلا  
 تست بر جانم باد چون در رضای تست بر جانم باد و گریه بر عاشقان بلا نباشد  
 آنجمله بلائی تست بر جانم باد و بعد از آن فرمود که چون همترا آدم علیه السلام را  
 در عالم وجود میدادند و روح در قالب آوردند بر خاستن و خستیدن همان بود  
 که عسله آمد گفت الحمد لله همترا جبرئیل پیش ایستاده بود گفت میر حکام الله انگاه  
 بر فرشتگان فرمان آمدی ملائکه آسمان شما میگفتند که ایشان فساد میکنند و فوهای  
 ناقص بریزند دیدید که نیکو بخواست بود که مرا حمد و ثنا گفت قولی که تعالی



وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ فَاعِلُونَ وَنَقِصُّكَ الْكَوْكَبَ فَشَتَّكَ بَارِسُ سَجْدَ ه  
 بنادند و گفتند قوله تعالى اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو دانی مانند اینم فرمان  
 شد بهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شاد و پرست بروید جبرئیل حله بتانند و  
 براق میکائیل و تاج اسرافیل برگرد و چون ایشان بر علم فرمان بگردند فرمان شد  
 که حله در گردن بهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون پرست بخت  
 بنشانید بعد از آن چون بهتر آدم بر تخت نشست حله ملکوت را فرمان شد که بروید  
 آدم را سجده کنید قوله تعالى وَادْعَا لَكُمْ لَكُمْ عِلْمًا سَبِّحُوا لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ  
 اَلْاَرْضِ اَلْبَلَدِشْ كِدُوْا اَسْتَنْبِكُمْ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ پس حله فرشتگان سجده کردند مگر  
 ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین را ندید حله فرشتگان با آواز بلند گفتند که  
 لعنت بر ابلیس باد چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او را ندید حله بعد از آن  
 خواجه ذکر الله را چنانچه چون برین حرف رسید چشم بر آب کرد و برگشت و این سخن گفت که ای  
 درویش او بیک محبت مردود و ابد گشت درین زمانه یعنی مسلمانان اند که از فعل قبیح  
 ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان او پروردگار عالم منزل  
 میکرد و ایشان را از آن لعنت جز نیست فافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک را ندید  
 که چون بهتر آدم علیه السلام در جنت الما و اقرار گرفت و حله ملکوت آسمان و ساکنان  
 جنت اغراض و اکرام او بپدیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد  
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از برای فضل و کرامت آنگاه فرمود چون بهتر  
 آدم علیه السلام را بخیر کردند که هر چه پرست نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما  
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او  
 بجوش آمد یکدانه از آن گندم نخورد و تاج از سر برافت و طبع بر سر نه گشت  
 الهیاده شد آواز از او در وقت برآمد قوله تعالى فَكَلِمَاتٍ نَّاقِدَاتٍ كَتَمْنَ الْغَوَّيَاتِ لَا يُغْنِيَنَّ عَنْكَ كَلِمَتهُنَّ وَلَا طَبَقُهَا

يَحْيٰى فَاَنْفَكِيْهِ اَمْرًا مِّنْ رَّبِّكَ وَنَعِصْ اَاْمَرَكَ بِكَ فَيَقُوْلُ هٰٓؤُلَاءِ  
عاصي كمالين جاء توحيث پس آدم عليه السلام پیش هر دختی که میفرستد و برگ میخواست  
آواز پیش بر می آمد که تو عاصی شدی یا عاصی را برگ ندییم چنانچه رسید پیش دخت  
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت خرت اول او که دیده بود  
و آخر هم چنان غرت می بینم از آن دو آدم پس فرمان آمد ای انجیر مائرا عزیز گردانیدیم میان  
خلق چنانچه آدم را غرت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و در  
کوه سرانید پرفتن هفتاد و بیست سال برین دلت بگرست چنانچه گوشت پوست و خوار  
مبارک بریزید کفشان بپا میدند و در خنداره مبارک حوصله کردند او را خبر نمود چندان  
که خاشاک برآمده بود از گریه بهتر آدم علیه السلام از آن که سجده کردی کسی میگید  
که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خواهر دین حرف رسید چشم پر آب کرد و که بر  
آغاز صبح اربعین صبا چون چشم بگشاد نظر بر حال عشق افتاد آخر همان شعله اثر کرد  
و بشارستان بهشت تکرار توان کرد و مگر در خانه و میرانه دنیا تا محنت کشد لایق آن لایق داشت  
در آن دنیا که درست کند آنگاه خواهد کرد آندها بانیخیر چشم پر آب کرد و فرمود که آری  
عاشقان بلاء را بار زد و دوست بهتر از صرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصلا  
زمان شده اند المحبت المحبین بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که اول کسیکه در جهان  
عشق و زید و بلاء عشق قبول کرد آدم صفتی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه  
السلام از خاک بهشت آفرید اگر و خاک بهتر آدم علیه السلام سر رشته عشق نبوده  
پس در اهل سلوک عشق مرکب نبوده پس چون اول عشق از بود و در فرزندان آدم  
چنان کردند آنگاه فرمود که دولا اشتیاق و شوق که در اولیای خداست هم از  
آدم صفتی است یعنی که خواهر دین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک  
خواند رباعی از بهر رخ تو مبتلا به باشم و دند غم عشق تو بلامی باشم و دریا در حال تو



چنان مدہوشم کہ خود خبرے نیست کجای باشم بعد از آن فرمود که توبہ بہتر آدم  
 علیہ السلام قبول کروند فرمان آمد یا آدم در ہر مہی سہ روز روزہ بدار سیر و ستم و چہاریم  
 و پانزدہم تا توبہ قبول کنم توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کرد انگاہ  
 فرمود کہ ای درویش بعد از مدت از بہتر آدم علیہ السلام سوال کردند کہ وقتہ خود را بمراد  
 خود یافتی گفت درین وقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم ہر روزے کہ برین  
 میگذشت خود را بمراد خود میدیدم و ہر لے و خر نے کہ برین در آن وقت میگذشت سر  
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگشت خواجہ ذکر اللہ بالخیہ درین فواید بود کہ شش نفر درویش  
 جوالقی در آمدند بیچ قیلے و سلاک نکردند ہمہ در صحن جماعت خانہ اشباع و دادند و رقص  
 میکردند و دیر ی بعد از آن فروداشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نداشتند  
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند بچنان خواجہ ذکر اللہ بالخیہ خلقے کہ در آن  
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ و بندہ نادگان را فرمود کہ ہر یک پیش آن عزیز  
 بدارید تا تناول کنند انگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و داد مغیر  
 بسیار کنندین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نواز این طعام بردیم ہر فوراً ایشان  
 آن طعام نہ پسندیدند و عتاب کردند کہ چرا از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ما بیشتر  
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی خدمت خواجہ تحقیق  
 گردید برخاست زلہ طعام ہر دست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان  
 بیاد سلام کرد و بیکس از ایشان بخواجہ اتفات نکردند خواجہ ذکر اللہ بالخیہ ایستادہ  
 معذرت میکرد و ایشان در بدقتن بودند چنانچہ دیری برآمد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیہ  
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اسے خواجگان این طعام چہ انیو خرید آخر از آن طعام کہ در  
 قرن خوردہ بود دید این طعام صدر بنزار درجہ دار دس چین کہ خواجہ این سخن بر لفظ مبارک  
 راند و درویشان برخاستند کہ در زمین نہادند و یک پایے ایستادند کہ از آن مستغفر شدیم

شما بنشینید تا اطعام خوریم که ما ترا میروایم چنانچه خواستیم بعد از آن خوابه باز گشت بنده  
 و مولانا فخر الدین را مادی بعد از اطعام از آن درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود  
 که شما تحمل از کجا شنید گفتند اسه خوابه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام  
 رسیدیم سه روز این بود که ما را اطعام نرسیده بود لایب ما گرسنه روز در میان میگشتم  
 همیکه آنجا رسیدیم که خوابه او بیس قریبی بر سره دو دندان خود را فرو داد و ده بود  
 در زمین کرده آن مقام را چون در یافتیم زیارت کردیم همیشه شدیم چه پیغم شتره مرده  
 افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده در مبه خاک شده یافتیم با هم یکدیگر  
 بافتیم گرسنه سه روزه ایم ملاک خواهیم شد قدری گوشت از آن شتر مرده را بر گرفتیم با آن  
 بریان کردیم و خوردیم پس امر دوز خوابه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد و از آن  
 ما آمدیم که درویشی همین است که خوابه نظام الدین دارد بعد از آن فرمود که کشتم  
 از زبان خوابه یعنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که دست  
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کوفت خدمت شیخ اوحمد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر  
 بودند سخن درین بود که از کجا است که مردم میگردد گرسنه مانند هر کس را طریق و شب  
 و ملاست آگاه خدمت شیخ اوحمد کرمانی قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند  
 که در آثار الانبیاء نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرده  
 از بارگاه با جاده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گریه میم از احوال آدم صفا  
 صلوات الله و سلامه علیه که اینزد قتل او را چگونه آفرید فرزندان او میگردد گرسنه مانند  
 پس پیغمبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که ای عبد الله عباس حق سبحانه و تعالی  
 روع آدم را از زمین آفریده و نه او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت  
 و نیچ و شارب او را از حوض کوثر و دترگان و چشم او را از خاک دنیا و پیر و پادشاه او را  
 از خاک زمین هندوستان آفریده است و احصا او را از خاک جزیره سراسر اندیش و سر او را از خاک



زمین شهید آفریده است پس به عبد الله اگر آدم را از یک خاک بیافرید روی  
 از فرزندان یک گنداشتی و یکس از یک گنداشتی آنگاه بعد ازین عمل فرمود که چون بهتر آدم  
 علیه السلام بدنیاء بر سر کوه سراندیش بست و از غم پشت برگشت چنانکه نگه او گوناگونانید پس خدا  
 فرمود تا خانه از بهشت بیاورد وند از یکپاره با قوت سرخ آید و بنام خداوند که در خانه کعبه است و آن خانه  
 دو در بود یکی شرقی و یکی غربی و اندران خانه سه قندیل بود زمین و نخته و آن قندیلها فروغ میداد و  
 فرشتگان گرد بر آن خانه صف زده می ایستادند آنجا که آن خانه بود و در خانه کعبه را آنجا که قندیل با بود  
 امر و آنجا زیارت میکنند خانه کعبه را پس خدا ای قندیلها فروغ میداد و  
 فرشتگان بر او راجع کردن آنوقت و هر سال یکبار آن خانه را زیارت کردی اکنون آن خانه  
 را بر آسمان مجسمه را بر کعبه داشته اند و فرشتگان گرد بر آن خانه طواف میکنند و بر روز نقاد و بهر فرشته  
 آنجا شمار میکنند و آن خانه طواف میکنند تا قیامت بعد از آن بعد ازین عمل فرمود که چون در پیشه را با کعبه  
 را بر سر هر جا که خزانة بلاست بر و نام میکنند از برای اثبات فقر و اگر اوقات بلائی بخواهد آورد و یا نه  
 پس چون ویش کار خود در راه روند و کمالیت رسانیده است جمله بلا را طعمه خود می سازد بلکه فرما میکند  
 که بل من مزید آنگاه بعد ازین عمل فرمود و حق بنده شیخ الاسلام فرید الحق و الممدین قدس الله  
 سره الله عز و جل حاضر بودم فرمود که روزی در طرف بخارا در غار بزرگی را در عبادت دریا فتم آقا  
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود که بدان علت و بهیتم هیچ بزرگی را ندیده ام  
 الغرض چون سعادت پایوس عمل کردم فرمود و بنشینم بر بار کنظر بروی مبارک او میگردم  
 نور کس از مسامع میشد آنگاه آن بزرگ فرمود ای فرید امر و در شست سالت که درین  
 غار من یکنم و هیچ روزی و ساقی نیست که از عالم بالا ببار من منزل نمیشود و من این بلا  
 را طعمه خود می سازم و بلکه آن روز که بلا ببار من منزل نیگردد باز و میخواهم زیرا که چون خواست  
 دوست و امتحان دوست در بکار دوست چنان باشد که بآرزو تو خواهم پس فرمود ای  
 فرید را در امتحان است که درین راه قدم بصدق نهاد و دعوای محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بد و گار ند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب  
 این حکایت تمام کرد دیگر است و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در حقیقت ہر خطا یا  
 در دفع عاقبتی است یا با باشد پس فرمود ہست در رہ عشق یہ کہ او پیوستہ عشق و جفا باشد  
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ الفیض  
 را بر سیدند کہ خدائے تعالیٰ براو لیا در دنیا چہ معاملہ کند گفت یبغی اللہ بلو لیا بدی دان  
 الدنیا ما یفعل اللہ یاعدائکم فی الآخرة العسقل یعنی خدایتعالیٰ باولیا خود  
 آن کند در دنیا کہ با دشمنان در آخرت خواہد کرد یعنی در بلا و عذاب وارد آنگاہ فرمود  
 کہ وقتی خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ الغریر آرزو ب بود کہ ابلیس را بہ نیند شیخا و را  
 بدید تر سید ابلیس گفت متوس کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی او را از غریب سوال کرد  
 یک سوال این بود کہ وقتی مرا ولیا دوست یافتہ گفت نہ مگر وقتی کہ ایشان در سماع  
 باشند این وقت دل پہوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انم کہ بدیشان برس  
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آرزو دل مومن آرزو دل خداست و جو بل پس  
 اسے درویش مومن انگس است کہ اگر او دوشترقی باشد و در پاسے بر او مومن در مغرب  
 خاری خلید او بشنود آرزو او را در دے باشد آنگاہ فرمود دستے بزرگی از ہتر خضر  
 علیہ السلام رسید آرزو مومن چگونه است فرمود کہ آرزو دل آرزو دل حضرت  
 صمدیت است کہ من وقتے بخمدت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان  
 شنیدہ ام کہ آزار مومن آزار من آزار حضرت عزت و دیگر چنان باشد کہ ماری کوفہ  
 باشد و خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سوا یب افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ بزرگترین جملہ فعلیہای تیج فعل غازی است کہ کسی کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز  
 براہان ہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کرد و گرگے را بگرفتند پیش ہتر یعقوب  
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگے یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام



پرسید که اگر یوسف مرا ملاک کرده گفت خیر گفت حالا بدانی که او کجاست گفت اے مہتر  
 یعقوب علیہ السلام اگر چہ مادرند گانیم و خون خوارا ما بخوانیم کہ غازی کسی بکنم  
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر ہما کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 سوئے دوزخ افتاد طایفہ را دید کہ زبا نہاے ایشان سو را رخ کردہ اند و در و رکھاست  
 دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا اخی جبرئیل آن طایفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفہ  
 غماز است بعد از ان بن حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگویند و  
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن  
 سنگ رسیدہ الفرض روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است  
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از امتان رسول آن  
 سنگ بر بند حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکنند پس دانستی کہ آن سنگ در  
 خانہ کعبہ از بہت نیست انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی البلیس پرسیدند کہ سبب را ندن  
 توجہ بود گفت آن روز کہ حق تعالی دوزخ بیا فرید من برابر ہفتاد و ہزار فرشتہ پرور و جبین  
 دوزخ بر رفتی و درون دوزخ منبری بود مالک را پرسیدیم کہ منبر از ہر کجاست گفت از  
 برای فرشتہ کہ غزایل خواہد اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران منبر ختم کہ مگر آن غزایل  
 خواہم بود حق تعالی از ہنچان بزد مرا براند و آن منبر من شد سبب را ندن من این بود  
 بعد از ان سہدین محل فرمود کہ وقتی محتر الیوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ و مناجات  
 بلفظ الہی میخواندہ ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبا نہا تسبیح بگویم حق تعالی دعا او متجاہ  
 کرد و او را بہ ملاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازده ہزار زبان کرمان بر زبان محتر  
 الیوب تسبیح میکنند انگاہ خواہد ذکر اللہ بالخیر ختم پر آب کرد فرمود کہ انبیاء و اولیاء  
 بلامرأہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتی  
 محتر زکریا صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ و مناجات گفت الہی درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بلبائے تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هنر را  
 میخی بر تار که راندند انگاه به مقام قرب رسید و تته محنته ابراهیم صلوات الله و تعالی  
 یاد کرد که الهی همان طعام بسیار راند اما همان جان کو فرمان آمد که ابراهیم تا بر تحقیق بلا  
 نه نشسته ندانم تو معنی پس اے درویش درین راه همه بلا و خاست مردے باید که در بلاد و  
 ثابت قدم باشد انگاه بعد درین محل فرمود که وقت و اصلی بر تابنا باید فرمان آمد که تو طاعت این  
 نعمت نداری دست از بندارتا مالد گردن دیگر کشیم و تو مردم بعد از آن خواهی ذکر الله  
 بالجبر چشم بر آید که فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام میت داری سر ما  
 و گرنه دور از سر ما و دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چار  
 بچه برهنه و گرسنه شکم بکشید و بگفتند که ما در امن کرده پر غضب درآمد گفت که فانه  
 کعبه خواب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا مان بده در حال سستی از بام خانه کعبه بیرون  
 آمد باینرا در نیاید بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دونان کرده پس  
 ان بستی و بخورد و بفرزدان هم داد انگاه سوال کردند که وینار نه سندی نان  
 چرا سستی گفت مقصود از زرداشتم مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد که حق آن  
 گذارده شود انگاه خواهی ذکر الله بالجبر بر لفظ مبارک راند که بزرگ حشمت ملک مردم میباید  
 که حق آن تواند نگاه داشت انگاه حکایت دیرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند که دست  
 در عهد محنته شعیب علیه السلام مردے در از گوشه کم کرده بود و بنیت محنته شعیب  
 علیه السلام باز نمود خدمت ایشان بفت شبانه زود عاگردندان در از گوشه بیج جاپیاد  
 در حال جیسر علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که تا پرد  
 پوشیم خواهیم کرده که بدیم پس دست از دعا بردار که این دعا مستجاب شدن نیست  
 انگاه خواهی ذکر الله بالجبر چشم بر آید که در این معنی فرمود درویش باید که درویش نیز برده  
 پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب که چشم خود نیست



باید که کن بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین مقلد  
 که آفتاب بابتاب را که روی سیه میکنند از کجاست فرمود بنشین دیدم بروایت عبد الله خود  
 رضی الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو کس را دیدند  
 که از امت گله میکردند که ای ما از گناه کردن ایشان عاجز شدیم فرماشتن ایشانرا بملک کنند  
 چنانچه فرمان آمد که ما از شما بنیاد و اناتیم هیچ چیز از صحبت ایشان برین پوشیده نیست  
 و با مرزیدن غفاییم شما را بدین کار آنچه کار هیچ رسول علیه السلام این خطاب بشنید  
 بر فورگی سوسه ماه و جد آفتاب را بگرفت و بنظر میت ایشان نگریست روی ایشان سیه شده  
 ملک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که ببر در گرد فلک  
 بگردان که رسم است در جهان که میر که عمار می کنند روی او سیه کنند بگردانند انقض  
 چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام  
 زدند و خلعی که مرتراست توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز دهند که ما مستغفر شدیم  
 باز دیگر نگوئیم نگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از قتل من هر سال نور از شما بستانند  
 روی شما سیه کنند تا عالمیان بدانند که عمار می کنند روی او فردا قیامت چنین سیه کنند  
 چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان روی بر زمین نهاده و اندک که یا رسول الله  
 آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کنند گفت مرا امتنان باشد از ایل بیت ما بنظر ایشان  
 را با هم باشد بالاس با هم بآیند و برین صلوة گویند حق تعالی از هر کس صلوة نور شما باز دارد  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام که هر یک بار بر رسول  
 علیه السلام صلوة گویند حق تعالی جلله گنا مان او یا مرزد و یا صبر گرداند و او را نوسه دهد  
 که از پل صراط بگذرد و بعد از آن سیدین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که هتبه او هم  
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پیدا شود و در پیش فرشتگان  
 را فرمان شد که در نماز بدو اقتدا کنند و برین صفت فرمود که گویند که سجده کردن فرشتگان

جین نور محمد صلعم را بود الفرض آدم علیه السلام مناجات کرد که ای اگر آن نور را  
 من بنیم بهتر بود پس آن نور او را در پیشانی پیدا کرد و جمله نور آن بهشت از آن نور  
 اختیار کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده بود و بعد از آن بهتر  
 آدم باز دعا کرد ای آن نور را جابے مسلط گردان که من بیدار نگاه در انگشت مسجہ  
 او پیدا کردند چنگاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت جین که آدم  
 بیدار شد آن نور را ندید و پوئنه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگفت چون  
 نزدیک دخت گنم در سیگفت پیرے شکل آن محبوب درین می بینم حال بستید و  
 بخورند اندک مقصود رسید به اکنون در دنیا برد که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس  
 آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسر آن نوشته اند که یک سبب میرون آمدن آدم علیه السلام  
 از بهشت این رسم بود که نبشته آمد الحمد لله ذالک بتاریخ شب  
 بیستم ماه ربیع قدسیند کور سخن در ذکر بهتر فوج صلوة الله علیه و انبیاء  
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماه ربیع افتاده بود دولت پایوس حاصل شد مولانا  
 فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و غزیران دیگر در خدمت حاضر بودند  
 بر لفظ مبارک راند که چون بعد از مستر آدم بهتر فوج علیه السلام داپید اگر دانید و هزار  
 سال اول و دوم و درین نیز اصل بهشت و انفراد قوم او مسلمان شد و چنانچه در قصص  
 که در روزی از بت قوم برگشت چندان گشت و سنگ زدند که سابق بملک او در خون و یکدیگر  
 در مناجات بنالید بهتر چهره علیه السلام فرو داد گفت یا فوج فرمان می شود بر ملای  
 که در جهان آفریده ام از برای انبیاء و اولیاء آفریده ام اگر طاقت بلا را بیداری خود قائم  
 بیشتر زن و اگر نیست رواد رساله ته ما و اگر گردن کسم که او طاقت بلا و خج ما تواند آورد  
 خواجہ ذاکر الله بایخیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از آن باز که این نشیند و مقلد  
 دم نشیند بلکه بل من فرید فریاد میکردی بعد از آن سبب درین حال فرمود که بهتر فوج



را علیه السلام رحم بود که بمه شب نیز ارکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ سربسجده بنهاد و گشت  
 الاهی بیج طاعت چنان نکردم که شایسته ثواب باشد و بیج سجده لایق حضرت توبجای نیاروم پس بیج  
 نینداغم که فردای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فایز شدی چندان ذکر گفتی  
 که از هر موسی که بر تن او بود خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتاد بر نقش آن  
 تسبیح بر زمین برآمد پس روز سه همه وقت در دعوت بود و بجهودان را بخندای خواندی  
 و برسات خود و شب و طاعت و عبادت گذاردی نیز ارسال عمر او بدین شرح گذشت آگاه  
 عزیز حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است  
 و آنچنان بود که چون خشم خداست تعالی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی  
 فَفُتِحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فَفُتِحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
 پس تحت زمین چشمهها برکشاده چنانکه در کلام الله مفسر است وَفُتِحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
 بود که از کوه و زمین آب بهین دوید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون  
 چهل شب و روز آب از زمین ندرید از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنات و نروسی  
 پس همه دنیا آب گرفت و از کوهها چهل شب آب گذشت و چون چهل روز تمام شد وحی آمد  
 آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالی يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَقْلَابُ وَغِيصُ الْمَاءِ وَفُتِحْنَا  
 عَلَى الْجُودِ وَفُتِحْنَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ پس زمین آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود در  
 برابر ماند و زمین توانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خداست  
 بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از نجاست آگاه فرمود  
 که قوم مهتر نوح علیه السلام در چون عاصی شدند مناجات کردی ارباب ائمه عصوفی این  
 قوم از من عاصی شدند مناجات کنی و کذا و کذا و ای ائمه مناجات کنی و ای ائمه مناجات کنی  
 میکنند که مال میشاوند و فرزندان ایشان را خیر بود جز بکار نری از همان پس  
 مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوده آمد گفت و کذا و کذا و ای ائمه مناجات کنی و ای ائمه مناجات کنی

ایضاً آن قوم کا فرمان و ظالمان گمراہ شدند مرطقات نماذمفسر ان در تفسیر نویند  
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مہتہ نوح علیہ السلام  
 طایان را احاطہ بنوقی خواہیم کرد از بر اسے خود کشتی بساز گفت الہی من چہ دانم کہ کشتی  
 چگونه سازند فرمان آمد کہ جبیل ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بساز نام  
 پیغامبران نوح گفت بل کائنات پیغامبران خدا تم جواب آمد کہ اسے نوح از  
 تو خوب تراشیدن و از من نام بہاید کردن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول  
 تراشید نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشید نام مہتہ  
 شعیب علیہ السلام پدید آمد سیوم تختہ کہ تراشید نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ  
 کہ تراشید نام اولیس علیہ السلام پدید آمد پنچین ہر تختہ کہ تراشید نام پیغامبران  
 پدیدے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد  
 در حال مہتہ جبیل فرود آمد و گفت الان تمث سفینتک اسے نوح  
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران  
 است و چراغ اولیا و انبیاء است صد ہزار و بست و بیخ آورد در ہر منہی نام پیغمبر  
 ہشتہ و جبیل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ میگوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ  
 دیگر تراش در علم آمدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام  
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگر صیت  
 کہ می باید در حال جبیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا تعالیٰ  
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی  
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ  
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ چہار نفر یار کار کہ ایشان  
 محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران



اورضوان علیہم اجمعین درکشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از ان  
فرمود که چون طوفان نزدیک می آید ام وریان صفا و مزه دفن بود جبرئیل گفت یا  
نوح فرمان میشود که بوی بنیاد آدم را بتابوت بنده و بلائی کشتی بر روی ازان  
پرزوین نهی چنان کرد در کشتی برآمد حق تعالی آب را ازین پدید اگر دو پختین گویند  
که سی و شش ارش آب بالا رفت تا آنجا که بیگانه بود و همه را غرق کرد و بعضی روایت  
است سه روز آب بر قراخود محمد از ان کم شد همه را غرق کرد مگر گله را که بهتر  
نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن خبر میدهد با عقیقه  
والجواب الله که یارب پیامر مرا آدم و حوا را اولسن داخل هیتی مؤمنان دانسی نیکه دین من و این  
و آنانکه در کشتی انداز مو مندان آن همه دعاست که قوم او را بیاک گردانید و میان  
را برانید و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی صلوات الله علیه سلم و المؤمنین  
و المؤمنات تا در قیامت ایشان پر از نور و فرخ خلاص دید و بهشت رساند انگاه فرمود  
که در تفسیر فاشته دیده ام که چون طوفان آب درآمد کشتی بر آب شد ابلیس میاند  
بهتر نوح علیه السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را نیرو  
کن که اورا تا اقراض عالم و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما عرض بهتر نوح  
علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود  
که او بپاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیه السلام افتاد  
که چنان گویند فردا قیامت او در فرخ نباشد فرمود آری و حق خواجه شفیق بلخی رحمه الله  
با بهتر حضرت علیه السلام ملاقاتی شد از سواها س غایب کرد یک سوال از ایشان  
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب مرد و زرخ نباشد  
فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلوات الله علیه که ابو طالب  
فردا قیامت در بهشت رود خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غناک شد قوم او پرسید که  
 چرا غناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او چنانکه بے ایمان رفت و پس  
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتے از رسول  
 علیه السلام شنیده بودم آن روز مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود  
 آید حق تعالیٰ او را معجزہ داده است بر سر گور مرده کہ رسد آواز دهد آن مرده زندہ گردد  
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطی البالیۃ آواز دهد حق تعالیٰ او را زندہ گردانند چون او بیرون  
 آید ایمان آرد و بگوید کشفنا ان کمالہ إِنَّ اللَّهَ بِخَلْقِهِ لَکَافٍ لِّدَعَائِهِمْ خدا تعالیٰ او را زندہ گردانید و رسول  
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب ادبیار روشن بحق کرویت  
 رسول علیہ السلام او را زندہ گردانند تا ایمان آرد و پشت رود و حکایت و قیامت افتاد  
 بود بر لفظ مبارک راند کہ چکس نہ اند کہ قیامت کے آید کہ این منے را کے شرح نہ اد گفت  
 اما در روایت است کہ وقتے مہتر علیہ السلام را پرسیدند کہ خضر قیامت کے آید او  
 پہنچ انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شما بدین پنج انگشت چہ اشارت  
 کردید فرمود کہ پنج سال ماندہ است فرمود کہ روزے بخمدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال ماندہ است چون  
 میرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب حلاج شنیدہ بود کہ یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم میر کہ در دنیا  
 میسر و قیامت او آید الموت قیام القیامۃ پس اے یاران قیامت بین مرگت کے  
 خواہد شد کے شرح نہ اد من چگونہ دیم اما این مقدار در شب مصرح شنیدہ بودم  
 کہ یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہر سال تو در زمین نمائے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا اخرا یا گاہ  
 ہمہ دین محل غریبے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند سر چہ در خاطر او فراموش  
 میاشد آن مہم یاد می آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام الصلوات بنویسند



یعنی نماز روشنائی است که در آن هیچ چیز پنهان نتوان کرد و پنهان نماند پس مردم  
چون در نماز میباشند هر چه او را فراموش شده است در روشنائی نماز همه را می بیند و یا  
می آید این تفاوت جمال بحد روشنائی نماز است آنگاه بعد ازین عمل فرمود وقتی که  
شقیق الخی بر سید نه که تَقْوَاهُ بِحُجَّتِ فَرَمُو د نماز روشنائی است که از شرق تا غرب  
چیز پدید و پوشیده نه ماند چنانچه می آرند و وقتی بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من  
در نماز مشغول میگردم هر چه در حجاب عظمت است و یا تحت الشری پنهان معاینه است  
و هیچ چیز از روشنائی نماز پنهان پوشیده نه ماند آنگاه گفت که در سیر دهم و چهارم و پنجم  
ماه رجب المرجب ه و در است و هفتم ماه مذکور نماز خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ  
علیہ آمده است بر کہ در اول ماه مذکور باشد و در آخر ماه بگذارد و سیم و باشد و از دور  
نماز است بسمہ سلام در چهار رکعت قرات معین نیست بعد از الف تحیات و بارگویی کَلَامُ اللَّهِ الْحَقُّ  
الْمُبِينُ هر چه دانند بخوانند تا چهار رکعت میانہ فاتحہ یکبار اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ الْيَكْبَارُ و بعد از  
فراغ بقا و بارگویی اَتُوْا مَعِيَ ذَلِكُمْ دَلِيلٌ مِّنْ رَّبِّكَ تَعْبُدُوْا اِيَّاهُ تَسْتَعِيْنُ پس چهار  
رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار بعد از فراغ بقا و بار سوره نشتر  
بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بخواند و دست بر سینه فرود آرد و حاجت خود بدمشک رود اگر دو  
بعد از آن فرمود شنیده ام از زبان شیخ الشیخ قطب الاسلام فرید الحق والدین  
قدس سرہ العزیز بر کہ در شب بسم ہفتم ماه رجب و و از ده رکعت نماز بگذارد و روز اول  
روزہ دار هر چه از خدا بخواهد بیاورد و در روایت دیگر آمده است کہ در روز مذکور چون نماز  
پیشین بگذارد چهار رکعت نفل بخواند و بر رکعت فاتحہ یکبار و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ  
وَقُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ هر یک یکبار و انا انزلناه سہ بار و قل هو الله احد چاه بار  
چون سلام نماز گوید مقابل قبلہ نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هر چه از خدا بخواهد  
بخواهد بیاورد بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین

قدس الله سره الخیر کہ در ریاضین بنشست صاحب ریاضین بہر کہ در روزیست بمقام صاحب  
دوازده کعبت نماز بگذارد یک سلام بہر چہ داند از قرآن بخواند بعد از آن صد بار سبحان اللہ  
تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کمرزد بگوید بہر چہ از حق بخوابد آن بندہ  
باید بعد از آن فرمود کہ اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً للہ تعالیٰ بیدار گشتند  
از برے آنکہ باشد کہ مارا معراج باشد زیر اچہ معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین  
شب بود پس اسے دنویش چندین اولیاء کہ امشب رایافتہ اند سعادت این شب بیدار  
و معراج ایشان روزے شدہ است پس مردم را جو باید کہ این سعادت را غنیمت  
باشد کہ سعادت این شب را در یاد آنگاہ بیدارین محل فرمود کہ در روزگارے و صلی  
از واصلان حق در ہر سالے این شب را زندہ داشتی بر امید آنکہ باشد کہ سعادت  
و دولت آتش روزے شود چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر  
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و حجاب  
عطیہ تحت الشجرے مکاشفہ کرد بہر چہ در عالم موجودات نہان بود مکاشفہ گشت آن  
و اصل برخواست استادہ گفت الہی چون چنین نعمت معاینہ کردی و دولت این شب  
روزے گردانیدی پیش مرا بودن در ہجرایہ مقصود نیست بنور نیکو این سخن گفتہ بود  
جان بہرست تسلیم کرد آنگاہ فرمود آرسے چون مرد بجاویت رسد او را جابے بودن  
نباشد کہ در دنیا بگذارد بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را اند  
بیت چون جان مجبان ز چہان برگیرند آنگاہ ملک الموت کہ یا بد جابے بعد از آن  
فرمود اسے درویش چون اہل تحیر در حمایت و غریب قدرت و حکمت خدا مستغرق اند  
زبان ایشان را از ہیچکس و انچہ در عالم موجود است یاد نہ آید آنگاہ فرمود کہ  
وقتے واصلے بود در ایام ماضیہ کلام اللہ بخواند در سوزہ نوح رسیدہ بود  
درین آیہ کہ لا لک ولا تمجید للہ و کاذا پس درین آیتہ فرمان میشود کہ آنچہ شمارا



رسیده است و شما آفرانید و بنر گواری خدای نامید ایند پس چنانچه ترسید  
 از هیبت خدا تعالی غرض دل و دلهای شما ترسانیت و قد خفوا کما خفوا استماع که میافزید  
 احوال شما از حالی پس حالی از آب گنده میافزید و آن دشت شامطه گردانید و از طغه علقه  
 گردانید و از طغه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و ع  
 و خون آفرید که **لَمْ يَكُنْ خَلْقًا لَّهِ مَسْنَعٌ سَكَنًا** و همین به پیمند که چون آفرید  
 خدا غرض جل آسمان را یکدگر و یکجا پیوسته تا شمار اینوز بفرست که خدایتعالی آسمان را از زمین  
 بر ویانید زمین آفرید و **جَعَلَ الْفَرَخَ أَوَّاهًا** و اندر آسمان متبلی گردانید و ماه را از نور  
 آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید و **جَعَلَ الشَّمْسُ بَیْضًا** و آفتاب را چرخ گردانید  
 از تاریکی **وَاللَّهُ أَنْتَ الْكَرِيمُ الْكَرِيمُ** و خدایتعالی بر ویانید شما را از زمین نیز آدم  
 را و بناتقار بر ویانید از زمین **لَقَدْ كَرَّمْنَاكُمْ فِيهَا** پس باز بر شما را در زمین و محج  
**جَعَلْنَاكُمْ أَعْرَافًا** و بیرون گردانید شما را از زمین و قیامت پس چنین که این اصل تا اینجا رسید نمره زده  
 بیست و چهارمین شب از افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از آن چنین  
 گویند که وقتی که آمد در پیش رانقل نزدیک رسید کسی در عالم صحنه دید مگر بهر آن تحیر لب را را  
 فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بخدا و نزدیک دجله درون  
 آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواهر ذکر **اللهم** با چشم پر آب گرد چنانچه در همه  
 حاضران اثر گردید این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون جان میان زبجان بر گیرند  
 آنجا ملک الموت کجایا بدجائی بعد از آن فرمود که ای درویش تنگس راواله خود گردانید  
 جمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تملویش فرش کاشفه کند و او را در عالم تا آفرینش  
 خود گردانید تا او را محبت مشق زیاده گردد و بعد چه شود پیمان گردود که آن درویش شد  
 و در تاریخ مذکور که خواهر دین فواید و در عالم سکر بودند بر نماست استاده شد خلق باز  
 گشتند بنده نیز الحمد لله مذکور که تاریخ دوم روز عیشینه ماه شعبان سخن در ذکر بهتر

ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه افتاده بود و فواید دیگر دولت پابوس حاصل  
 شد مولانا بکر خان الدین غریب مولانا شمس الدین کجی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر  
 بودند بر لفظ مبارک رانند که حق سبحانه و تعالی این سعادتها که ما را داد و بخشید  
 اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله و میماند که از ملت ابراهیم خلیل الله  
 گردانید میوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده  
 گویند این کلمه **لا اله الا الله محمد رسول الله** بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی  
 مهتر ابراهیم را در دنیا پیدا کرد یعنی تولد شد از ترس غرور و تعین پدر او را برده  
 در غارت انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از ترانگشت او شیرید اگر و طعمه  
 او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهیم چهارده ساله شد درون غار شبی از شبها مهتر ابراهیم را  
 غار برون آمد و نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من از ان جهانست خواست  
 تا او را سجده کند زمانی چون در گردش شد گفت گردند خدای را نشاید پس مگر  
 جویم که این را بیا فریده است چنان روز شد و آفتاب برآمد گفت اگر بت یا نیست  
 آفریننده من همین است باز و خاطر اندیشید که به بینم چون بازماند و آفتاب نیز نظر کرد و او را نیز  
 گردش یافت این نیز خدای را نه شاید چون از همه مبرا شد گفت که را جویم و پرستم که  
 آفریننده آن فریدین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهیم در پیش حق جل و علا  
 مشغول شد بعد خانه آورد پدر خود و بود و چنانچه مدتی برآمد و قصص عبد الله عباس  
 رضی الله عنه را نویسد چون آذوبت تراش تبان تراشید بر دست مهتر ابراهیم داد  
 که بفروشد و بتا مهتر ابراهیم نه چسبید و در گردن ایشان کردی ایشان کنان در میان  
 بازار بروی و بفروخت و بیاوردی اما برین نظم چنان این خبر برود و بعین رسید که در دست ابراهیم  
 نام آذوبت تراش را که تبان مارا بچنین خوار میکنند در بازاری آورد و میفروشد چو فرو  
 بعین این بشنید گفت که خلل ملک من از او باشد که از شنیدن نام او در و نه من نزد



می افتد و نیکو نیست الغرض و قصص مسطور است که وقت عید نمود بود بتخانه و بتان آذر  
 از روزی و روزی آراسته بود و نامزد بزیارت آمد و آذر بهتر ابراهیم را گفته بود که نشسته  
 باشی تا آترمان که من بیایم چون بهتر ابراهیم پیش بتخانه نشست غیرت پیغامبر  
 در کار بود و تبر پیش داشت سرش بجله بتان بریده . تنی بزرگ بود میان ایشان  
 تبر بردست او داد و خود نشست بچنان که آذر بیامد دید سرش بجله بتان بریده  
 بت تبر در گردن کرده است آذر پرسید که ای بهتر ابراهیم این چه حال است که  
 تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم که این بت بزرگ بخواست و سرش بجله بریده در  
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قتل  
 تواند کرد هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونه روا باشد همین که ابراهیم این آذر را  
 که این پیغامبر است که مادر کتاب خوانده ایم بعد از آن چون حق سبحانه و تعالی جبرئیل  
 را بر ابراهیم فرستاد و او را رسالت در گردن او کرد فرمان آمد که برو و نمود در آنجا  
 بنحوان و بگو تا ایمان آرد چون بهتر ابراهیم بر نمود آمد و رسالت خود را آشکار کرد و روزه  
 بهتر ابراهیم در میان یهودان و کافران افتاد که اے فرودفته قایم شد که ما را و ترا  
 غل ازین مرد باشد بعد از آن فرمود که چون مسلمانی آشکار آرد و بهتر ابراهیم  
 قوت گرفت انگاه نمود گفت اے ابراهیم اگر تو معجزه بنمایی ما بتو ایمان آیم بهتر ابراهیم  
 گفت چه میطلبی گفت اگر خدا اے تو مرده را زنده گرداند ما ایمان آیم بهتر ابراهیم گفت  
 صبر را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدا اے من به بین گفت چهار مرغ را بر یکدیگر  
 یکجا کن و مگوب تا بمیند بعد از آن زنده شوند ما ایمان آیم بهتر ابراهیم مناجات کرد  
 فرمان شد که بکن چنان بگرد هر چهار مرغ را یکجا کرد و بگفت بالا اے کوه نهاد حق سبحانه  
 بر چهار مرغ را زنده گردانید چنانچه بود و ندید چنان شدند فرمود گفت اے ابراهیم نیکو  
 سخن آموخته و آنکس نیکی از کافران دانا بود و ندید بعضی مسلمان شدند فرمود و شد الغرض

چون فرود از ابراهیم تنوہ گفت چگونه ما اورا ہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم  
 تا بسوزد و ناخیر گرد و راوی روایت کرد کہ چندان آتش کردند کہ آچہ در ہوا سے پرندہ  
 بودند تا ہشت کردہ پرندہ و جز آن سوختہ شدند آنگاہ ہتہر ابراہیم را رنجیق نہادند  
 و جانب آتش در انداختند جلد ملکوت آچہ در آسمان وزین بودند در تماشائی ابراہیم  
 بودند اینک عاشق صادق بچنان حیریل فرود آمد و گفت اے ابراہیم یارے طلبہ گفت  
 از تونہ گفت بل از کہہ گفت کہے کہ مرا اینجا انداخت ہتہر حیریل بر رفت و سر سجدہ نہاد  
 و گفت اہی صدق کہ و محبت تو ابراہیم را دیدم سچس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا  
 در محبت الغرض چون ابراہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا زار کوئی برد او سلا ما علم  
 ابراہیم اے آتش سر و باش برابر ابراہیم و سلامت بدار آتش سر دشت و تمامی نعمت ما  
 بوستان شدے باز روے باغ و بستان تاز شد صبح را از بوی گل جان تازہ شد  
 تہنہ پیدا شد بران تہنہ شہت چنانچہ دختر فرود میاد بدیدہ برابر ابراہیم پیغامبر را تا آورد  
 ہتہر ابراہیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر افتد بالویر شہم پر آب کردہ فرمود آفرمان  
 کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتہ بنودے ہتہر ابراہیم از سر وی بمردی آنگاہ  
 فرمود چون ہتہر ابراہیم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سر اموختہ کہ ہلاک نمیشوی  
 بعد از ان چون مدے بر آمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلار پشہ بتلاگردانید و ہم  
 بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والک  
 آن روز کہ بر لشکر مرد و فرود و لشکر پشہ نامزد شد کہ و پیشانی شہم و مذم فرود نمیش  
 میزدند بعد رت کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک ے شدند اے و ویش تہما نیان  
 بدانند کہ در قہر باری تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا غرب ہمہ را زیر زیر گردانند  
 بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیائے شہدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد ہر  
 یکاے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ ہتہر ابراہیم



را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاہ این دینی نیاز با ندیده بود فرمان آمد بر پشه  
 خاکی که تا بر فرو مسلط کنیم و ہلاک او بر دست تو بود آنگاہ فرمود کہ اے درویش مرجان  
 کسے را تا ترانہ بخاند و فرن کسے را تا ترانہ زند و مسوز کسے را تا ترانہ سوزند و ہلاک کسے جوے  
 تا ترانہ ہلاک نکنند دیدے اپنے فرود کرد وہاں یافت کہ در مثل است کشت مکرانہ راست  
 یفتہ ہرچہ بکاری ہماں بدریدے بعد از ان فرمود کہ چون ہتہر ابراہیم خانہ کعبہ تمام  
 کرد فرمان آمد کہ اے ابراہیم کسے را کہ از جملہ چیز دوست میداری قربان کن در ان شب  
 بخواب دید کہ ابراہیم دوست ترین جملہ چیز را از اسمعیل دیگر چیزے نیت ہمون را در راہ  
 من قربان کن ہمین کہ از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد ہتہر اسماعیل را  
 بہ پرسید و کار و دہاستین کرد و بر زرد بان خانہ کعبہ رفت خواست کہ اورا قربان کند  
 در حال جبریل فرود آمد گو سفند از بہشت آورد و قربان رسانید کہ یا ابراہیم فرمان میشود  
 کہ یا قسیم ترا صادق و محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل ہمین  
 گو سفند است بخدا زبان فرمود کہ اول در خانہ ہتہر ابراہیم اسحاق تولد از حد ہتہر  
 ابراہیم شاد شد گفت الحمد للہ کہ پسر تولد شد تا چہ فرمان شو و چنان جبریل آمد سلام  
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراہیم فرمان میشود این پسرے کہ در خانہ تو آمد پیغامبر  
 مرسل شود از پشت او ہفتاد ہزار پیغمبر ان پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم تولہ تعالی  
 ملتہ ابراہیم ابراہیم - ہتہر ابراہیم ہمین کہ این بشنید برخاست تجدید وضو کرد و دو گاہ  
 شکر بگزارد کہ الحمد للہ کہ پسر و اد پیغامبر و اد ہفتاد ہزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد  
 ان مرض بخدا زبان ہتہر اسمعیل تولد شد از ماجرہ ہتہر ابراہیم از حد شاد شد گفت  
 پسر تولد شد تا ازین چہ نعمت در جو د آید ہدین بود کہ ہتہر جبریل علیہ السلام فرود آمد  
 گفت یا ابراہیم ازین پسر کہ در خانہ تو آمدہ است بیچ پیغامبری پیدا شود و اما خود پیغامبر  
 مرسل باشد ہتہر ابراہیم از حد و شگ شکر کہ از پسر ہدین پیغامبر و از یکے بیچ فرزند

جبریل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم هر اول تنگ می شوی تا او پشت  
این پیغامبری بروی آریم هر چه از دنیا و آخرت بدو تو او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد  
آخر از میان صلوات الله علیه و سلم است چون بهتر ابراهیم این سخن بشنید فکر آنه برار بار گفت و  
نیز از رکنه نماز گذارد بعد از آن خواه ذکر الله یا تحیه بر لفظ مبارک را اندک ای در ویش مبادانی که  
به چکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت  
پایاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کسان که در ایشان پیر و پیغمبر  
داده اند بعد از آن پدیدین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه بجا آورد دل  
مهر ابراهیم علیه السلام تمکن گرفت مهر جبریل علیه السلام با تمحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه  
بالتا دو گفت الله ابراهیم بگو نام دوست شنید فرمود چون بهوش باز آمد چپ و راست  
دید تا به بنید که کیست چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه فرود او دید ایستاده ذکر میگوید  
مهر ابراهیم را عبرت آمد گفت ایستیم که نه نامم در بیت این ذاکر دیگر هم پیدا شد اغرض  
نزدیک تر شد گفت ای دوست صد اکیبار دیگر نام دوست بگو مهر جبریل گفت ای  
شکرانه بگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت الله همین که بار دوم بگفت  
مهر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئی هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دمی گفت جان بهتر  
جبریل همین که شنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت مسجد ه نهاد و گفت که  
ای ای میکو محو و صاف ابراهیم است پیغمبر که فرمان شده بود همچنان یا قیتم بلکه از آن حد  
چندان فرید بعد از آن سخن در مهر نبوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک اند  
که مهر نبوت را یک نظر به بیند حق تعالی آتش دوزخ بر حرام گرداند زیرا چه در خبر است  
آن روز که ابو جهل عین بنار رسول الله علیه السلام کشتی بلید رسول علیه السلام را فرمان  
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهر نبوت ترا به بیند و آتش دوزخ  
بر تو حرام گردد و از برکت مهر نبوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام قتل کرد و



مبارک پنجاهم می شستند مهرنوت بر پشت مبارک نبود سلقه دیگرند گفتند که بهتر جبرئیل علیه  
 السلام از او گرفت و بپوشیدان در نای آسمان و زمین هر کردند تا پیش بر زمین چون  
 محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرود نیامد انگاه غریزه حاضر بود  
 سوال کرد که بعد از آنکه در نای آسمان و زمین را مهر کردند جبرئیل فرود آمد بانه  
 فرمود که شنیده ام که هر شب جبرئیل بنیام خانه کعبه با گروه جنگلی فرشتگان مقرب  
 که خدای تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرود می آید بجهت امت  
 محمد آمرزش خواهند همین که خواجیه این فواید تمام کرد درخواست بدو له خواجیه مشغول  
 شد خلق دیگر افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین سجود مولانا  
 فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و غریزان دیگر بخدمت حاضر بودند  
 سخن در ذکر بهتر ادریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ  
 مبارک راند که حق سبحانه تعالی علمی که بهتر ادریس علیه السلام را داده بود میان انبیا  
 پنج پنجاهم می رانده است و نبود انگاه فرمود که علم رل هم بود بعد از  
 فرمود که هر بزرگی که در آن ایام بود پیش بهتر ادریس علیه السلام پیدا شده است  
 بعد از آن فرمود که قصص انبیا بروایت عبد الله مسعود آمده است که  
 حق تعالی در جهان چهار پنجاهم را عمر ابد داده است اول ادریس علیه السلام  
 را دویشت دوم علیه السلام عمر ابد داده است در چهارم آسمان سیوم  
 بهتر خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چهارم الیاس  
 را عمر ابد داده است و در خشکی داشته بس حق تعالی تا الفرض عالم این چهار را عمر ابد  
 داده است چون دنیا آخر آید این نیز میزند بعد از آن فرمود که چون بهتر ادریس  
 را علیه السلام در پشت بردند فرود آوردند که مقام تو همین است نه جای باش  
 و خدای تعالی را عبادت میکنی چنان در عبادت مشغول شد روزی جمله

کارخانهاست بهشت پیش عرض کردند در هر قصر که میرسیدی پرسید آن کیست چنانچه  
 رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت پیش  
 خودت و زیارت از این قصر نیست یا رب این قصر از آن کیست فرمان آمد این قصر از آن  
 محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس بهتر ادریس علیه السلام  
 مناجات کرد آیهی کاشکے کہ ادریس یکے انامت محمد صلی الله  
 علیه السلام بودے بعد از آن بعدین محل فرمود که چون بهتر ادریس را درون  
 بهشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو همین است که پیوسته در طاعت باشی و یک  
 زمانی بے از آن غفل نباشی انگاه حکایت بهتر اسحاق افتاد چون از سارہ بهتر اسحاق  
 تولد شد آن شب هر جا که بتے بود در خانه چو د آن همه گاونساز افتادند و فریاد از آن  
 بتان برآمد لا اله الا الله احمق بنی الله بعد از آن بهتر اسحق علیه السلام بزرگ  
 شد و در رسالت در برابر او کروندی پیوسته در طاعت و نماز بود و بچ وقتے از خوف حق تعالی  
 غافل نبودے هر وقت از ترس خدا در لزه بود چنانچه در قصص انبیا مسطور است  
 چون شب درآمدے زنجیر در گردن خود بست و پشت بستی تمام شب خود را بچنان  
 گذر ایندے چون روز شدی کا فرمان را بچندے خواندی را وی روایت کرد  
 که عمر او پنچین صرف شد محجزه چیاقت که از پشت او مہتا و پیغمبر مسل پیدا کرد و  
 صاحب ملت بنی اسرائیل گشت انگاه فرمود که وقتے بهتر اسحاق طاعتے از  
 وظیفه او فوت شده بود بدین یک سبب مہتا و سال بگریست که گوشت و پوست  
 از رخساره او بردند و آن زمان که در سجده افتاد و تا یکسال و یاپنچین یا کم در سجده  
 بودے بعد از آن از او پرسیدند که بهتر اسحاق چندین گریه ہم کسے کرد که تو میکنی گفت ای  
 مسلمانان از ترسندگی فردا قیامت که مجبور بهتر ابراهیم خلیل الله که پدر منست مرا  
 بایستاند بگویند که این پسر تو بود که از وظیفه حاجت فوت شده بود پس این رسول



انبیا چگونه نمایم بعد از این خواجه ذکر الله بالخی ششم پر آب کرد فرمود که آری انبیا  
 و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمده و آن مبادا که از ایشان باست  
 بلکه به و نیا ان اگر شدنی بود چندین نوحه دزاری میکردند تا از ان کفر شوند پس اسعوش  
 مردم را به حال در خوف و رجا میاید بود و از خوف در خالی نباید بود و بعد از ان  
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذارد و نماز او را در فارغ شدی  
 در حکایت انبیا و اولیا بود و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش  
 دوزخ بروی حرام گرداند و فردا قیامت برابر ایشان بر انگیزد و هم برابر ایشان بهشت رو  
 بهمین که خواجه ذکر الله بالخی درین فواید رسید که بانگ نماز بر آید خواجه ادام الله انفسه  
 مشغول شد بنده خلق باز گشتند بحمد الله طحاک بتاریخ هفتم ماه رمضان در شهر  
 سنه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن و ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان  
 مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود و دست خواجه ذکر الله  
 بالخی فرج جاعل نشسته بود و همین که بنده رو بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی افضل  
 بنده بار دوم رو بر زمین نهاد فرمود و بشنستم مولانا شمس الدین بیک و مولانا فخر الدین زاری  
 و مولانا شهاب الدین مذکور و عزیزان این صفت همه حاضر بودند سخن و فضیلت ماه رمضان  
 بر لفظ مبارک را ند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه حجت و برکت است زیرا که درین  
 بروایه ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان حجت و برکت است که  
 که یکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی راجحه علیه  
 رحم بودی چون ماه رمضان سیما از جمله کارهای آدمی و از خلق غفلت گرفت و فرمود که ماه رمضان  
 رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت اقتدا از هر طرف نعمت یابند ماه رمضان مبارک  
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند انگاه  
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز بر شنبه

بعد از تراویح در دو رکعت با صبح ختم قرآن بکردی و بهم بدان وضو نماز با همداد بگذارید  
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان چو مردم افطار میکنند  
فرمان میشود که او را یا ابلست او از آتش و دوزخ خلاص دادیم و پیامر زیدیم بعد از آن  
سخن در ذکر مهتر یعقوب پیغامبر علیه السلام افتاد ایشانرا شش بگزیده دوازده پسر داد و  
مهتر یوسف علیه السلام اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و عزیزترین  
جمله پسران همون بوده و دل مهتر یعقوب علیه السلام بیشتر آونخته محبت مهتر یوسف  
بود و هر وقت که میان علم کردی رو بر یوسف نهاده بگفتی و از همه پسران او را  
دوست داشتی از تو جدا نکردی چنانچه برادران همه یکدیگر حج شدند و گفتند که حمله کنیم  
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقت بر ما سپرد از د که ما را نبینواید و همه وقت برو  
ع باشد بعد از آن چو از شهر با مهتر یوسف و خواب دید که گوی آفتاب و ماه تاب و  
کواکب تمامی او را سجد میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخواست  
پیش پدر گفت همین که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بدو گفت اے جان پدر زنیهار  
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالى اذ قال يوسف لایسئلت  
انے رایت احد عشر کوبا و الشمس والقمر را میهم فی ساجدین قال یا بنی لا تقص  
رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کما ان الشیطان لکائن و من الکاه فرمود  
ای یوسف شمس قدیم شیطان جیم در کیست اگر گفتی خود را بر باد دادی الفرض مهتر یوسف  
کو دک بود روزی پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یهود ابرو بزرگ یوسف بود  
یکدیگر گفتند که البته به باد شایس برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر از آن دوست دارد  
که میبشت بعد از آن روز پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه میامدند که مادرشکار میرودم اگر برابر  
یا یوسف را بر تری نیکو باشد مهتر یوسف حاضر و چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت  
چرا نپرسیم چون الحاریر یا شد گفت بل چون فرمید اما از گرگ نیکو نگا بدار پدر ایشان این سخن در



در گره بستند که اگر مال و آلف بکنیم بگویم گرگ برد سوگندست بعد از آن خوابه ذکر الله بخیر  
چشم پر آب کرد که آری چون وقت بکشد منزل باشد هر چه باشد پیش مردم هست آن خبر از او نپوشد  
گردد و حق باو نیاید تا بدو بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا  
سپرد می هرگز بلا و فراق مبتلا گشتی ای چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف  
بدید الغرض چون ایشان در شکار برقتند همین که وقت بازگشتن شد هتیه یوسف را درون  
چاه انداختند و خود بازگشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در  
چاه کرده اند آنجا تنهاست برودل بده که زنه ما را تا دل بندازی که مایار تو ایم و  
پسیر اینی بود از پرست در گردن او کرد و در روایتی اینست که خرقة اصل آن  
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران  
مهرت یعقوب بیامدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام  
عقب ماند او را اگر برگردیم چند که طلب کردیم نیاقتیم همین که مهرت یعقوب این  
بشنید نعره برد و بیفتاد گفت ای خود کرده را چه درمان  
بر که مخلوق را بسپارد جز خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من ادرا بحق داد  
هرگز ادا از من جدا نمیکردند برحق ایستاده شد گفت رضی الله بقضا الله گفت آبی هر چه  
قضاست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض مهرت یعقوب چندان بگریست که  
هر دو چشمش نابینا گشت و خانه را بایت الا خزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز داشت  
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خوابه ذکر الله بخیر بر لفظ مبارک اند  
و چشم پر آب کرد و نای بگریست نعره برد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی  
یعقوب چهل سال زنجیر بگریست نابینا شده ز درو چندان بگریست از نور دل و کسی چه داند که  
چه بود و بخم او داند و آنکه کن پسران بگریست انگاه فرمود و برود که مهرت یعقوب علیه السلام گرسنه  
شدی نام یوسف بر زبان راند می سپرد می و اگر نشسته بود می نام یوسف بر زبان

راندی سیر آب شدی بخانچه بهتر چیل علیه السلام بیامد و این طعنه کرد که ای یعقوب اگر  
 آفریننده یوسف بود که چه عجب بود که از همه فایز آمده بدوستی یوسف مشغول شدی  
 گفت ای خبر سل این تازیانه ادب همدران روزی بایستد زد که دوستی یوسف در دل من آزار  
 کرد گفت ای یعقوب زنیهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او  
 از سر گذشت بعد از آن خواجه ذکر اندک بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجه جنید  
 بغدادی قدس سره الخیر نبشته دیدم که ایشان در قصص بهتر یوسف نبشته اند که اهل کسوف  
 قولی گفته اند که اے درویش هر که مشغول گردان او لیا و انبیاء و دعو محبت حق کند  
 بدون حق کامی یابد و بدیگرے دل بند و حقیق بدان که او را به بلا سے  
 مبتلا گرداند که صعب ترین بلا باشد چنانچه محترم یعقوب را علیه السلام زیرا که دعو محبت  
 حق کرد بعد از آن بدوستی فرزندان فروگشت ضرورت همین بار آورد و چهل سال در  
 فراق برآمد فرمان آمد که اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریده انبیاء دور کنیم ای  
 درویش این خطاب را خبر بهتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از آن فرمود  
 که چون بهتر یوسف را علیه السلام در قعر چاه فرود آوردند و خود باز گفتند طایفه  
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند نشسته بودند و لو آوردند  
 و فرود کردند یوسف و لو را دست زده گرفت هر چند که ایشان خواستند که  
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاه نظر کردند که آدمی افتاده است  
 بر فریو یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان نبی آدم  
 حادثه من دراز است چه گویم ذاتی قضی طول دانت طول را وی روایت کرده  
 آن زمان که یوسف را از چاه بیرون آوردند بصفائی روے یوسف کنعان تیافت  
 برادران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه بیرون آوردند چنانچه  
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تا بالست او چاه



میرودن آوردند چنانچه جنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت  
آری غلام ایشانم سودگران گفتند اگر بفروشد ما بستانیم ایشان چون بدو حد و اشتد گفتند  
فروقتیم بر چه آیند بدید چون سودگران گردایش برآمدند هفتده درم قلب برایشان  
بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین پها فروقتیم یوسف بگرمیت که سبحان الله پها این  
هفتده درم شد که این مقدار کا سد نو میدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف  
چون خود را بیع دیدی باش تا پها تو بتو نایم بعد از آن فروود که دقتی همتی یوسف  
آئینه بدست داشت رکو خود را میدید گفت سبحان الله هر آفریننده که مرا آفرید  
بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کس نتواند کرد پس آدریش چون یوسف بخود  
بدید که پها او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را خیرے داند پها و قیمت  
و همین باشد که یوسف را شد اها چون اینکس خود را بیع داند قیمت دیها او جز حق دیگری  
ندانند چنانچه آرد که چون سودگران یوسف را بقتید روان شدند همین که در مصر رسیدند  
یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار بر ندقتین که در بازار آوردند نادران گفتند  
جملگی بازارگانان مصر جمع شدند اها و خویش یاورند هنوز پها یوسف زیاده شد  
چنانچه همین خبر بغیر پها و شاه مصر سید او با جملگی کارکنان خود و بیازا آمد و گفت اے  
بازار حسن جله خوبان شکسته ره نیست که تو بیع خریدار بگردد و به پها و نیک خریداری  
کردی چه در خزانة عزیزا و شاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بلاد و پها یوسف  
بر آن هنوز زیادت می خدا عرض چون یوسف بدید که آن خرمنها س زر پها من شد  
در خاطر مبارک اندیشید که دین امر و زبیرا دران باشد نند تا پها من بدیدند که همین  
که این معنی در خاطر خطر کرد بر فروقتی چیریل علیه السلام فروود آمد گفت اے یوسف پها که تو  
بیانت که پیش برادران تو شد انگاه خواجہ فروود که آری درویش این خطاب  
برو بان سبب بود تا خود را نبیند و غورے در و پیدالشود و بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آنکے کہ حق را یا بدترین خطاب کند کہ بر یوسف سفر و بعد از ان فرمود  
 کہ چو حق سبحانہ کفار حق بہتر یقوت باوصال یوسف نزدیک نماید بہتر یقوت در راہ گذریو بایستد  
 باہر فوجی کہ میرسید بہتر یقوت با رغبت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجیہا  
 بگذشت ہمین کہ بدولتہ کو کہ فوج یوسفی رسید بہتر یوسف خواست تا از اسب فرود آید  
 بہتر یقوت بدوید با اسب ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد ہمان زمان  
 بہتر چیریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادبی کردی  
 یقوت چیریل پیش پدر فرود دنیا مدعی پس ہر فرزند کی کہ از تو بر آید پرخامبر منزل نہ باشد الفرض  
 چون بہتر یقوت یوسف را در کنار گرفت از عدلانویافت گفت اے جان پدر این بہتر یقوت  
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس انسان و آب نمیدانست تو کہ در ملک فرمانروا رات بوزے  
 پراچین لانوی گفت اے مخدوم من چہین است کہ شامے فرمانید اما ہر وقت کہ من بخاتم  
 دست طعام زخم یا خیرے تناول کنم چیریل بیامدے بگفتی کہ اے یوسف یقوت از در و فراق  
 تو مبتلا نفس انسان و آب نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن حلیہ طعام  
 زیر شدی بمثل آن تا امر و زنجین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ  
 و تعالیٰ خوبی را بست خود آفریدہ است از ان نوزدہ خبر خوبی بہتر یوسف را داد و  
 دیگر خوبی چہ عالم را آنگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب کو  
 عین در خلق او نمودے بعد از ان بہترین محل فرمود کہ دقتے در مصر خطافات چنانچہ مدقہ  
 دو از دہ سال بر آمد خلق باختر خدمت مصر ناند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام  
 نہایت کرد چیریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد  
 تو ہر روز بر سر قصر خود بر اے و جلگی خلق را بنحوان تا آنجا حاضر شود بعد از ان بر قہ  
 از روے خود بر گیر تا خلق روے ترا بہ بیند از دیدن رو تو یک ہفتہ سیر خواہند و  
 بعد از ان بہتر یوسف بچنان کرد در قصص انبیاء مسطور است کہ یکان ہفتہ بگذشت کہ



که ایشان را الحام و آب حاجت نمیداد چنان در دیدن روسی یوسف متفرق می بودند  
بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد و فرمود که کمال سلوک درین باب قوی می بیند  
که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانه روز خلق را الحام و شراب یا دینی آمد و سپس  
می شدند فردا قیامت که بر سلمان دیدار خود تجلی کن عجب مدارید که شهادت را سال در یک  
تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام پور خواستی غسل دید  
صد نیزه پرده برگرد هسته یوسف بسته تا نظر کنی فیض چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر  
کار و انیان فروخته شد و قتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان  
آب سروتن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگفت که الهی یکروز آن بود  
که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل میداد می تا پرده بر تنی غسل ندادی و این  
زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواهند دید پسین که این سخن گفت  
مهتر جبرئیل را فرزان شد که بر و سرانجه از نو گرد و برگرد او درون آب زن تا جانور  
آبی کسے او را نه بیند انگاه خوابه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد و بگفت که هر غصه را  
خواست و هر خوار می را غریت پسین که خوابه ذکر الله بالخیبر این نوید تمام کرد و بر فراست  
درون رفت بنده و خلق باز گفتند الحمد لله علی ذلک بشان که روز خورشید بر سر ماه مذکور  
سنة المذكور سخن می ذکر مهتر اسماعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود  
دولت پامیوس حاصل شد مولانا شمس الدین سحر و مولانا بدران الدین غیب و غریزان  
دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارکه را ند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد  
مهتر ابراهیم علیه السلام پیشکار آن پسر تولد شده مرغدایرا  
غریب و گمانه ناز کنده و چنان جبرئیل علیه السلام فرمود که گفت یا ابراهیم این پسر  
که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود و از صد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن رسید  
یا اخی جبرئیل از پیش این پیغامبر می باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

که از پشت یک پتلا و نیز این پتلا می رسید اگر دو روز از پشت دیگر به پنج پیغامبری نرسد و حال  
 بار دوم بهتر خبر نیل علیه السلام فرود آمد گفت یا ابراهیم فرمان می شود که از پشت این  
 پیغمبری بروی آریم که نام دس محمد الرسول الهی است و او پیغامبر آخر الزمان باشد  
 پس اے ابراهیم اگر او نبود دس مالک خود را آشکارا نمی گردانیم پس او فرزند آن  
 اسمعیل باشد بعد از آن فرمود که آن روز بهتر ابراهیم اسمعیل را خواست تا قربان کند  
 دست و پای بسته میخواست کار و در خلق او را ندان اسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پا  
 من بند نیکی باشد ابراهیم گفت چرا گفت از آن که در وقت کار و راندن من  
 دست و پا منم و آن موجب بیقراری باشد میان انبیاء شریفانده ما نمیم در روز قیامت  
 گویند در محبت صادق نبود بعد از آن فرمود آن روز که بر سر مهر و ذکر یا ابراهیم  
 را ندان خواست که تا فرید کند فرمان شد اے ذکر یا فریاد و گریه نامت از جریده  
 انبیاء پاک گردانیم بعد از آن سخن دروغاے افتاد و بر لفظ مبارک راند که  
 یون بهتر آدم علیه السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلوات  
 بگویی دعا میخواند اجابت شود و انگاه چون بر رسول علیه السلام صلوات گفت اجابت  
 تو که تعالی بقلی آدم من رب کلمات خباب علیه مفسران چنین گویند یعنی الصلوات  
 علی النبی الانی پس بانه در ویش هرگاه که در خارجین شرایط موجود است اجابت  
 شد چنانچه حدیث مشهور است و کلام الله منظور است ادعوی که آن الهم یا محمد  
 عن عبادتی سید علون پس هم و آخرین و الله ولی الاجابت و الاستجابة بعد از آن عمل این  
 حکایت فرمود که روزی در روزگار می شیخ هر اب فرید دس از مریدان او در سفر رفت  
 بود مدت شست سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت بخار نرسیدی گفت تا قیام  
 رسیدم گفت شیخ خبر برسد که مرید کیست و نیم مرید کیست پرسید هم مرید و نیم  
 که گروه در دست در پیش بر او نرسید و نیم مرید آن باشد که در نزد او نرسید



بروے آب اندازد و نماز کند آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در الجبل  
بصری رحمة الله علیه بر سر دجله رسید خواجه حسن بر فور مصلی بر آب انداخت در نماز شد  
را بجه سجاده در هوا انداخت در نماز شد پسین که خواجه حسن بصری سلام نماز بنداد و راجع  
را ندید سر بالا کرد در الجبل مشغول در نماز یافت گفت ای راجع این چیست گفت ای حسن آن چیست  
اگر آب بر رخساری باشی و اگر دیو اپری گسی باشی دل بدست آرتا که گسی باشی آنگاه فرمود که وقتی  
بزرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد و بهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتی شنیده ام  
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغریز که یا خضر من تلن انه خیر من کلکلاب علی الصنوبع  
گفت هر که گمان برد از مسلمانان او بهتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه  
درین فواید و بایگماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گفتند الحمد لله علی ذلک تبایح  
روز و شب پنجم ماه شوال سنه الذکورد دولت پیوس حاصل شد مو لانا فشمس الدین و  
مولانا فخر الدین زراوی و امیر حسن علامه بخیری و غزیران ابل صفه بخدمت حاضر بودند  
سخن در ذکر بهتر دأود علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را اند که بهتر دأود  
علیه السلام صحبت خویش مطالعه میکرد که انبیاء بلاما باز رو خواسته اند و بدان صبر کرده  
بنابران بهتر دأود هر شب در مناجات بلاما آواز میخواند و میخواست جبرئیل علیه السلام بیاید  
و گفت یا دأود بلاما خواهی اما ملاقات نخواهی آوری و هر ما بهتر دأود این خطاب می شنید  
چنانچه بر منبر ملائمت بود روزی بر خواند فرمان آمد که یا بهتر دأود بلاما را خواهی ساخته باش  
که امروز آن روز نیست که بلاما بر تو منبرل گردد الغرض بهتر دأود روزی بر مطالعه میکرد  
جانوری دید چنانچه که وقتی ندیده بود و پیام پیش بهتر دأود و بنشست نظر مبارک بهتر  
دأود بر جانور افتاد و گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم زینگو باشد از مضایق  
زبور نهاده و نهاله او کرد او او پیش پرید بر نادوان رفت بنشست بهتر دأود و نیز بر نادوان  
رفت اینی بلاما بم فرود آمد قضا را زن او را نشسته بر منبر نشست نظر افتاد و پای بهتر دأود

گفت بجان اسکے راموی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود و لہ از عشق درد  
 بہتر دوا و اقا و قرارش برفت تا آن زمان کہ او ریا را بھی نامہ کرد از سر قضا و ریا انجام برد  
 چون مدت بگذشت ہزن او ریا پیغام فرستاد کہ ترا در کلج آرم و نیز قبول کرد و کلج خود  
 آورد بعد از ان مدت برین برآمد روزی بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد  
 پچنان دوم در دوحو کنان بیامند گفتند یا دواؤ داین مردیست کہ نوہ نہ میش دارد  
 من یکیش دارم این مرد آن میش من بزور ستمہ است این رو باشد یا نہ بہتر  
 دواؤ گفت رو نباشد و از ان تار بندہ کہ تو برو ظلم کردہ ہمین مقدار حکم کرد از پیش مرد  
 ناپیدا شدند بہتر دواؤ دار مسند قضا برخاست کہ آری این خطاب مراست کہ باوجود  
 نوہ نہ زن زن او ریا در کلج آورد و من این کجار و ابا شد در خانہ آمد فرزند امر او دایہ کرد و سیر  
 صحرا رفت بسیرچہ ہا و دو بیت سال بدین یک نولت بگشت آنگاہ فرمان آمد کہ یا دواؤ چو برگ  
 گفت ای چشم ناویدنے دید اکنون ہزارین چشم از چہ ہم خواہم کہ چہ ناویدنے دید ہا کہ چشم ہر نہ  
 نشدی خانہ خراب بش خانہ کہ شد خراب از کردہ چشم بہت پچنین گویند کہ چندان بگشت کہ گوشت  
 چہوت رخاہ مبارک او بر پرید آنگاہ فرمان آمد یا دواؤ تہ تو قبول کنم اگر او ریا از تو  
 ششود باشد برخاست بہتر دواؤ دوا انجامد کہ او ریا کشتہ شدہ بود بر سر آن چاہ آمد و از داد  
 کہ یا او ریا تو از من ششود ہستی آو از بر آمد آری فرمان شد کہ دواؤ تو پرسیدن نیندانی  
 اما ہمچنین پرس کہ یا او ریا من بقصد ترا فتادہ بودم اگر کشتہ شوی من تو مرا در کلج آرم اکنون  
 بر تو آمدہ ام تو ششود ی یا نہ بہتر دواؤ دوا اندیشہ پیش اقا ذالرض چون وقت تو بہ او آمد  
 حق توے او ریا ز اہرمان لگشت آواز داد یا دواؤ دوا تو ششود بش بعد از ان خواہ  
 ذکر اللہ بالحق بر لفظ مبارک کہ اند ہر وقت کہ بہتر دواؤ در بور خواندی از حد الحان خوش داشت  
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جاؤران کہ در ہوا بودند ہمہ بر سر او سایہ کردند  
 و از خوبی الحان او ہمہ پیوش گشتند می بعد از ان فرمود کہ چون نقل بہتر دواؤ دزدیک



رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد در آن صحیفه سست مسئله نوشته بود و ندید و در  
دو بر دست مہتر داد و داو گشت یاد او در فرمان بشود بہر پسرے کہ از ان تو این مسئلہ  
جواب دہد انگشتی ملک بدو دہ پس مہتر داو در حکم فرمان ہمہ پسران پیش خود بطلید بہر کے  
را از ان بست مسئلہ رسید جبرئیل کہ جواب دہد ہمین کہ لوبت بہتر سلیمان صلوٰۃ اللہ  
علیہ رسید از مہتر داو و علیہ السلام بہر بست مسئلہ رسید ہمہ را جواب داد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ  
بانیخبر بر لفظ مبارک راند کہ آری چون در ازل ملک سلیمان شمعہ بود و ند و مغرزد آشتہ  
آنگاہ این مسائل را جواب داد آنگاہ شایان ملک شد اما اسے درویش چگونہ ملکی یافت کہ  
نہ پیش از او پنخان ملک کسے را داد و ہو و ند و نہ بعد از و کسے را داد و ند بعد از ان فرود  
حق سبحانہ و تعالیٰ بہتر سلیمان را الہام دادہ بود کہ زبان جملہ پرندگان و چونندگان را ہمہ  
و ہمہ فرمان او بود و ند و تا آنجا کہ شایان حق الس مہمہ در حکم فرمان بہتر سلیمان بود و ند و سلیمان  
تختہ بود و داو دہ ہزار بی اسیر ل بران بنشستند و با در او فرمان او گردانیدہ بود و ند بہر کے  
خواستی بہتر سلیمان علیہ السلام بہر یاد تخت را تلمسنت یکما بہر و شبا گاہ باز آوردی و در  
مطبخ ہفتاد و نہ ہر سیرنگ بر باغ شدی مایہ کسے کسے شمارند و ند اما او درویش خود از زمان سیر  
تناول کردی کہ تنیل بہر دست خود بافتی و دیار از کردی خود بدان اقلار کردی با درویشان  
و شہاد و مسی را گشتی و از درویشان دعا خواہن خواجہ ذکر اللہ بالخیر این فوائد تمام کرد  
شغول شد بندہ حق باز گشتند الحمد للہ علی ذالک بتاریخ روز شنبہ سست بہجہ ماہ  
شوال دولت پایتوبی لشت غیزان علی مفضل مولانا حسن الدین و مولانا برمان الدین  
و مولانا فرید الدین زراوی ہمہ حاضر بود و نہر لفظ مبارک رساند ان شب کہ مہتر ہوسے علیہ السلام دیار  
آمد بخیر تولد شد ز دعون عین خضتہ بود و بلزید بیدار شد جزو ان و کما تر اطلب کرد و گفت بید  
کسے خلل ملک من از و باشایان زمان پیدا شد ہست یا نہ ہمان و ند ہمان ملک زو ند گفت من  
زمان پیدا شدہ است و در ان زمان زحون و ایگان را گماشتہ بود کہ درختانہ کسے کہ وزند بید

خبر کردند تا اورا بلاک کنم همین که بهتر متوجه را درون تپور انداختند چون کسان فرعون لعین  
 در آمد هیچ خبر نداشتند بر خاستند درون رفتند و بشیر و بهتر متوجه چون تپور بدید چه بیند که تپش  
 سر و گشته است بوشه شده است و بهتر متوجه علیه السلام نخست خود را میگردید بعد از آن در درگاه  
 بخلایانیدند مادر موسی روئے تپور آسمان کرد که الهی موسی را بتپور سپردم بشیر و موسی را  
 گفت به برو در روئیل روان کن بشیر و بهتر متوجه سیار و در سر روئیل باشد و گفت به تپور  
 سپردم درون روئیل نداشت خود باز گشت آن در جگ بفروان حق سبحانه تعالی عبده کنان نیز  
 قصه فرعون لعین سید فرعون وزن او آسید و دبالا و قشر شسته بودند نظر ایشان بر آن در جگ افتاد  
 آسید گفت فرعون یمنین در جگ می آید دین چه خواهد بود فرعون ملاحانرا طلبید گفت که بروید  
 و آن در جگ را بیارید چون آن در جگ را بیارید و روئیلش فرعون نهادند چون باز گردیدند  
 پس که در خوبی او همتا نبود و در گشت و روان گرفته می چشید و شیراز آن می آمد بگفتند  
 کن فیکون همین گنج فرعون آن بدید بر خود در زید گفت ای آسید این فرزند نیکو نیست یا آنکه بد است  
 اما نماید ستید آسید گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداد ای یمنین را بجا فرزند پرور  
 از حق باشد الخرض ایگان ستودند بهتر متوجه را می پرورند بانه از مادر و راحت بعد از آن  
 خواجده ذکر الله بالخی فرمود ای درویش تا بدانی که خواست فرعون دین نبود آن کس را  
 که از او ملک او خصل پذیرد او را بلاک کند و او حکمت خدا و خصل میداشت که این شخص را هم  
 در کن را و خواهند پرور بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء نبشته دیده ام چون بهتر متوجه چهار ساله  
 شد بر فرزند آسید در کن فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و خنجره در تنم خوردگان باشد  
 به یار بر ریش او دست می برد و میگفت و جنبانید چنانکه است فرعون در جنبش خود آید نگاه  
 بر آسید گفت یا آسید این پس که نیکو نیست ریش من چنان برگرفت و جنبانید که تمامی اعضا من دراز  
 شده است آسید گفت یا فرعون رحم کرد که بد است که بدارن پدران بازی کنند و اگر استوارند و بد  
 بدین گشت پسر و یک گشت پسر آتش بر آید بر دوشش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود



جانب پشت زردست خواهد انداخت بهتر نخواست که جانب پشت از دست اندازد و بجزایه السلام  
 را فرمان شد دست موسی برگرفت جانب پشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکویت دیدم  
 که کو دوکان چه دانند آنگاه دل فرعون تلی شد الفرض چنانچه سال عمر به پانزده سال کشید باحمایل زرین  
 برپا تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روز و روز میگذشت مرد از قوم فرعون  
 و بازار سوگند فرعون بخورد که بکدام او بهتر گویند که این چه سوگند است که تو میگوئی سوگند پدر تو که خدا  
 او بر خود بهتر موسی دست او بر آورد و چنان چه پدر تو که با خفت بشل این چنین گویند که خدایان  
 را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شمارا و زمین و آسمان را میافریده است  
 این خبر فرعون می رسید بر پیش آسیه که میگردد که من نمیگفتم که نیکو نیست از و غل ملک من باشد آسیه  
 بخد فرخ میگردد الفرض روز فرعون بر تخت نشسته بود با و آدو خلق تو آمدند عجزه میکردند موسی  
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمی بیند میخ میگردد که سجده خدای را و اوست آسیه  
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که رداء رسالت  
 پروشی آگاه بیا بهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد در سید آنجا که بهتر بود و علیه السلام در میان  
 دختران بهتر شعیب گو سپندان می بیند ند چای بود که بران چاه دو کو و تا صد نفر آدمی می نشینند  
 از ان کشیدن می نوشند گو سپندان بر سر آن چاه ایستاده و آن صد مرد و نه بهتر موسی آنجا رسید  
 دختران بهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را چرا آب نمیدهی گفت با جزا حال همین است  
 بر فرعون بهتر موسی و فرعون پشت آب میرون آورد و بداد و مثل آن سه دلو بیرون آورد و گو سپندان  
 بهتر شعیب آب سیراب خوردند و همچنین که در خانه آمدند بهتر شعیب چون شکوه را گو سپندان  
 سیراب دید گفت که دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند که پدر  
 آری امروز مرد در سیده است که تنها سه دلو بیرون آورده بهتر شعیب گفت او آن  
 مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بروید و طلب کنید بیارید  
 بزرگوار ایشان بیاید بهتر موسی علیه السلام را طلب کرد و بهتر موسی گفت عقب شده

جانب راه خانه شگوه اند از تاسن برویم بدین طریق در خانه هتتر شعیب آمد هتتر شعیب برخاست  
 موسی را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را نخل کرد بداد او آنگاه حق سبحانه نقاشی هتتر موسی  
 علیه السلام را پیغامبری داد و در او رسالت در بر او کرد هتتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود  
 که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتوا قرار آرد و بحد ایمان آرد هتتر موسی علیه السلام بر کم فرمان  
 از خدمت هتتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والدیه همیشه و برادران خود واردون یکجانبه  
 بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدا عزوجل رسانید که یافعون من پیغامبر خدایم و تو بنده خدا ایست  
 آرد بر رسالت من اقرار کن تا از غضاب بر بی و اگر نه بدار اساخته باشی همین که این فرمان هتتر موسی  
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبه گفت که دیدی آن همه بلاء بر من تو کردی  
 اگر ما و را نمی بودیم این زمان از کجا می بودی که گفت حکم خداست که نتواند که برگرداند تو ان  
 خبر باید کرد تا چه پیدا شود آنگاه خواجه ذکر انداخته فرمود که چندین بجزیره که موسی علیه السلام  
 بفرعون نمود آن بدیخت لعین می فریاد ایمان نیارد و ما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن  
 روز ایمان آوردند چون بجزیره پیغامبر رسید بدیدند باده چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند  
 هتتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را فقور کرد و موسی دعا کردی حق اجابت کرد  
 بعد از آن فرمود علما تفسیر فرمودند چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند هتتر موسی  
 علیه السلام با دو از ده بنی اسرائیل از مصر برون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز  
 هتتر و نه را سوار بر دو فرعون لعین همه بر اسپان تازی بهاء زمین ساز و سوار خستار ایشان  
 دیباصل و سپر ایسه را طوق زمین در گردن محشم پاده پیش فرعون همی رفتند چون آفتاب  
 برآمد هتتر موسی بر کناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند باده عدو تنها  
 کشیده و شعله آفتاب بران تیغها و قاف همه برگرد فرعون و بنی اسرائیلیان هتتر  
 موسی درآمدند که پیغامبر خداست اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آیند اگر دشمن  
 شر کند هم اکنون از ما کس زنده نماند هتتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی بخواند



اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی  
 بهتر مژگه وحی کرد که اے موسیٰ عصا بر دست دار و برو بریا بنمید موسیٰ عصا برداشت بر رویا  
 زد بقدرت خدا تعالی آن دریا از همه جایا ره گشت و شکاف پیدا شد و دوازده کوی از قصر  
 دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مستور و او حینا لے  
 موسیٰ ن اضرب بعصاک البحر فالق فکان کل فرق کالطود العظیم کبچان که طوق زنند  
 و طاقهارا سراند سر آرند بچان آب دریا ره شده از چپ و راست و زیر و زبر سراند  
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پدید فرای هر کوی دو فرنگ پس بهتر موسیٰ علیه السلام  
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندک و پیا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا هزار  
 سلامت که آب دریا در زمین ایستاده است و قصر دریا تر شده است و خلایق تنه انیان در  
 خلایق فرو شوند چگونه بتوانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا تابا بدو در ستارین  
 ختک نشیند بنهار مرودند از بنی اسرائیلیان چو در میان در رسیدند بهتر موسیٰ علیه السلام را پرسیدند  
 اے پیغامبر خدا اندرین راه میرویم پدر ان دو دوستان مانم بنمید و نمیدانند که حال صیت  
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون  
 موسیٰ گفت پنج غم مدارید و زخم باشد که ایشان سلامت اند پس ضایع موسیٰ وحی کرد تا  
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد در پها پیداشدند چنانکه پیش بچان  
 در چپ و راست هر یک مر دوستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دور یا  
 بدون آمدند موسیٰ علیه السلام باز گشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقرار خود  
 باز آید تا پاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسیٰ وحی کرد علیه السلام که اے موسیٰ  
 تو برو و دریا را بچنان بگذار اترک البحر رهو چون فرعون بر لب دریا رسید دریا شکاف  
 دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که  
 بیند دریا از و هم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر پیوارفته و قعر دریا پیدا آمده و راه بازگشاده تا بگذریم و بندگان گریخته خود را بگرییم  
 و پیمان برب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انار بکم الا علی منم خداے بزرگ شما همه فاضل  
 من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجدہ کردند و ہتھموسے درون دریا بود و پیمان جبریل  
 علیہ السلام درون دریا پیش فرعون برآمد نادیان ابلق نشسته باعامہ سیاہ اصحاب  
 توریت چنین گویند آن روز اندر سپاہ فرعون با دیان نبود مگر آنکہ بروے جبریل علیہ السلام  
 سوار بود بانگے بکر از ان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے  
 نادیان بیافت از جا بر جت ہر چند فرعون خواست کہ اسپ را نگاہ دارد و نتوانست نگاہ داشت  
 و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاہ او را بردند کہ بروید از پس ہتھموسے  
 علیہ السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر متہور ہم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا  
 خطاب شد دریا بر ہم زد جملہ سپاہ او را فرود برد یک آدمی را از قوم فرعون زندہ نگذاشت  
 ابگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم بر آب کرد فرمود کہ اے درویش تابدانی قہر باری تعالی  
 چنین کند کہ با فرعون کرد او را نیکی و نابود کرد و ہمین خواجہ درین فواید برسد بانگ نماز برآمد  
 خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذالک بتاریخ روز شنبہ بیستم ماہ  
 ذی الحجہ سنہ الذکور دولت پایہوں حاصل شپنج نفر درویش از خاندان چشتیہ و شیخ  
 بھاؤ الدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عطاء الدین مذکور و برادران ایشان  
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ آن روز کہ حق سبحانہ تعالی ہتھموسے علیہ السلام را در دنیا آورد و مریم پارسا خدمت  
 عنصرا دینیانہا از ترس یہودان رفتہ پنهان شد قضا را آنروز کہ ایشان را در ذرہ  
 خواہد گرفت بفضل فوالجلال ہتھموسے علیہ السلام ہذا دیکھ گس آبخانہ و بخیر و برادر  
 عالم آنحضرت آب بنود یا بنو چشمہ آب پیدا شد جملہ ان روز خود را و ہتھموسے را  
 در کنار گرفت نشست پیمان ما بر آئند کہ مریم پسرا د پد رختہ رفتند بہ ہتھموسے زکریا



علیه السلام قبر ساینده بهتر از ذکر یا علیه السلام بود و انرا مانع شد که خدا ما خداست که بپذیرد  
 پس پیدا آید هر چند بهتر از ذکر یا ایشان در نصیحت و پند بود ایشان شنوا نبود و هر چه از زبان  
 ایشان بیرون می آمد می گفتند چنانچه بر بهتر از ذکر یا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا  
 ایشان را پیش آن کودک به برسمه را جواب ایشان بگو بهتر از ذکر یا پیمان کرد ترسیان  
 و نصرا نیان را جمع کرد بر مرهم روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیست  
 حق تعالی بهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید که بنده  
 خدایم و او آفریده گار است و من پیغمبرم و مباحکم و عیسی روح القدس است که خدا تعالی  
 مرا بپدید آورده است و او قدرت همه چیز را دارد همین که بهتر عیسی السلام از گهواره  
 این سخن بگفت آنروز چند هزار ترسیان مسلمان شدند آنگاه خواجہ ذکر الله با نوح  
 فرمود که بهتر عیسی السلام بزرگ شد در ادراست پیوسته جبرئیل علیه السلام فرود آمد  
 فرما ساینده که این کافران و جهودان را دعوت کن و بخدائے بخوان تا ایمان آرند  
 بهتر عیسی علیه السلام هر روز پیمان میکرد و مجزه می نمود و سگه لان شنوا نبودند و بنسبه  
 بازی می آوردند که نیکو سخن آموخته بعد از آن ترسیان دانا یکجا شدند که یا عیسی  
 اگر تو مرده رازنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال بهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان  
 میشود این مجزه تست بگو تا مرده را بیاورند دعا کن تا زنده گردد و بهتر عیسی علیه السلام  
 پیمان کرد جمله ترسیان حاضر شدند مرده را بیاورند عیسی علیه السلام دو گانه بگذارد  
 سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالی آن مرده رازنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله  
 بعضی را اسلام روزی بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سخن آموخته بعد از آن  
 فرمود که چون بهتر عیسی علیه السلام را خوانند تا بر آسمان برند بهتر جبرئیل علیه السلام  
 فرود آمد بهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد  
 که همین جا بدارید که آلتش دنیا با خود دارد و ماشا و کلا که برگز بار یا بد بعد از آن

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی اورا حیات ابدی داده است سبب آن بود  
که هر یک از انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز او یار و یار او که باشند او را  
ایشان مشاهده کند عجیب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر او یار خدا بگوید خلاص  
از برای این منته حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریبه را دستگیری  
نمایند همین که خواجه ذکر الله بالخیر فرمود تمام فرمود بانگ نماز برآمد و خواجه مشغول شد بنده  
و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ نهم و بیستم ماه محرم روز جمعه بعد نماز  
سنة تعیین شده دولت پایوس رحل شد مولانا فخر الدین زنداوی و مولانا محمد الدین  
و مولانا شهاب الدین غزنیان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مهتر لوط صلوة الله  
سلامه علیه افتاده بود بر لفظ مبارک ماند که او پیغامبر بود و ترس کار همیشه در عبادت خدا بود  
و میکرانے بی یاد حق خالی نشدی چنانچه قوم او لولایت کردن گرفتند و بدترین طایفه  
این قوم اند آنگاه فرمود که: قصص انبیاء نبشته دیده ام که چون فساد مایه قوم  
لوط بسیار شده این دو خصیلت در ایشان ظاهر شده آن نیست اول آنکه خود را دوم جاه را  
لعل پوشیدند سیوم مرد با مرد بنده کردند چهارم پیر این جنس پوشیدند پنجم غولک بجان  
ساختند ششم کبوتر بازی کردند هفتم غیبت کردند هشتم لیسر و دها و مسخرگی کوچه بکوچه گردیدند  
نهم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند دهم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد از آن  
چون خصیلت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را  
فرمان شد تا ایشان را فرو برد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک انگه زمانه آید  
عبد الله سجود روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که یک خصیلت  
ازین خیرات من زیادت کنند و آن نیست زن با زن بنده کند آنگاه فرمود در تفسیر  
دیده ام چنان زمانه آید و این فحله را در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ بار و زمین  
فرو برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فرمود تمام کرد مشغول شدند



وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله على ذلك تبارخ پنجم ماه صفر ختم الله بالخير والظفر  
 روز پنجم ماه صفر ختم الله بالخير والظفر افتاده بود دولت پایوس  
 حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا سید لیدین سحر و غیران دیگر بخدمت حاضر بودند  
 بر لفظ مبارک راند که گران تابیت ماه صفر تبرکات که در دنیا نافر می شود در ماه صفر می شود  
 در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جلگی سال یک و بیست و چهار هزار و بلا منزل  
 میگرداند پس سده درویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود  
 بعد از ان ملائیم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد  
 بر قتل ماه صفر رحمت افتاده بود و پنجم رسول الله علیه السلام در اجرت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک  
 افتاده بود و خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است  
 پنجم مرتبه از ان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را در این پنجم مرتبه که آن خانه کشف  
 است کشف کند هم درده مرتبه دیگر نرسد بعد از ان فرمود که در راه سلوک سالک را مایه  
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکنند تا در پائیه ضلالت نیفتند و در مرتبه دیگر تو اندر رسید  
 ولله الهمدین بماند بعد از ان فرمود که شیخ بجا والدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ  
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعه هر دو بزرگوار یکجا بودند و حق ایشان  
 بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف بندوان آنجا از حد غالب بود و بهما بخاراه می افتاد  
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گردید یکدیگر دیدند که در آب کشتی نه که بگذریم  
 در راه زمان در آیند مار ابلاک کفند این نوع نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائیه در آب  
 نهاد بگذشت در کنار رفت استا و شد شیخ الاسلام بجا والدین زکریا الیتاده مانند شیخ  
 اسلام فرمود درین محل نیکوست که از خیم برآمد اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ  
 بجا والدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائیه در آب نهاد  
 که از ارشد آنگاه <sup>خواج</sup>ه ذکر الله بالخير فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از آن حکایت هشتم  
 جبریل فباده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدایت خالو مرا از  
 کافور آفریده است حق تعالی امر فرستاد که تو بر دو خواجه عالم را بیاور چون بیدم حضرت رسالت نخته بود بر سر  
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبریل بهوشیار باشد تا او را بیدار نشانی بستم  
 بحیرت تمام بر کف پای مهر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد از آن فرمان شد که ای  
 جبریل سید بنبر سال است که ماتر آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر  
 کف پای مصطفی صلی الله علیه و سلم بوسه دهمی و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد  
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاه خواجه فرمود اینجا معلوم می شود که جبریل  
 از کافور است بعد از آن سخن در و در و بر خواجه انبیا افتاد بر لفظ مبارک را اند که آن  
 شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که  
 پا قصد نیر اردین و بر هر دمان پا قصد نیر از زبان پس آن فرشته مر خدای را  
 عز وجل می خواند و بر حضرت رسالت و روید می فرستاد یعنی دیگر گفت یا جبریل آن کدام فرشته  
 گفت پیر که گل را ببویید و بر تملوۃ بفرستد حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دید  
 و از تو اجماع دیگر محروم نگذار و بعد از آن فرمود که نبشته دیدم پیر که در مجلس شراب  
 گل نهد و غمر خور و بیم باشد که ایمانش برود که گل جزو نیست از اجزاء و صلوات الله علیه و سلم آن  
 استخفاف کردن باشد و پیر که قرآن خواند و اند و غمر خور و بیشک در حدیث است که ایمان  
 او جز بعد از آن نرسد با غم و جاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه  
 حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در و افتاده بود پیر که در آتش عشق افتد آب بر و زند  
 تا بسود سبب آن بود که او را در آب انداخته همین که درین حکایت رسید بانگ باز آمدن خواجه  
 مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ بیستم ماه ربیع الاول روز سه شنبه  
 سنه الذکور دولت پایتوب حاصل شد مولانا محمدا الدین مذکور و مولانا شمس الدین بحی



و مولانا بران الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن هر ذکر  
 خواجہ کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و صحابہ کرم او و اذن اللہ  
 علیہم اجمعین بر لفظ مبارک ماندند که آن شب که حضرت رسالتا تولد شد محمد بنیامیر ابو طالب در خوا  
 دید که گوی از آسمان شمع فرو دآمده است و خانه عبد اللہ پدر مصطفی پس از جمله اقرباء ایشان  
 آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میزدند  
 همین که رسول علیہ السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیہ السلام تنہا بود و در خانه چراغی  
 نہ تمامی خانه روشن شد و جملہ ملکوت و جہان پیدا شدند و در آسمان بسجده نهادند  
 کہ آہی رحمتہ عالمیان و جہان آمد الغرض از آن تئیکہ در زمین افتاد ہر کجا کہ تہی بود نگوناش  
 همین کہ جلد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد الملک چون این معاینہ کرد سرفور برخاست و خانه  
 عبد اللہ آمد دست ہر دزد کہ در باز گنبد چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدید در  
 کنار گرفت و گفت کہ این بنیامیر است مادر آنجیل خواندہ بودیم همچنان ابو طالب آمد و بانہار  
 بازوی بوسید و بوسہ بر سر و پیشانی داد و گفت اگر فرمان شود و من پسندم برادر زاده  
 خود را پسہ و رقم اقربا را خسی شدند کہ نیکو باشد الغرض در ہر دو شانہ رسول اللہ صلی اللہ  
 وسلم تمام نور نوشہ بودند و اشہدان لا اہلہ الا اللہ صمد لا شریک لہ و اشہدان محمد  
 و رسولہ و در میان دو کتف ہر نبوت پیدا آمد و اسے رویہ کرد این شب کہ اورا چہودان  
 بیدیدند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام  
 فرمود کہ دجہر دزد کہ رسول علیہ السلام زادند تا این زمان ہر کہ در آن حجرہ در رود و از  
 بوسے عطر معطر شدہ پیرو آید تا یکہفتہ بوسے خوش از دوسے نرود بعد از آن فرمود کہ  
 چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چہار سالہ شد روزی کو دکان بازی میکرد و جبریل علیہ السلام  
 را فرمان شد کہ برو محمد را میان کو دکان بر گیر فلان بستر دسینہ مبارک او شبگافا بخیم  
 و در آن ہشت عطر پات است بیا آلایش از شکم او دور کن ہمہ از مشک و عنبر کن پس چنان کہ

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از آن پشت بیاورد و بجا گذاشت بعد از آن بر نش مبارک را اند  
 کہ در پیش آفتاب و مانتاب را کہ نور می بینی از انوار خورشید کائنات بخش یافته اند بعد از آن  
 فرمود کہ اے درویش ہرچہ در پشت از دار و درخت و جز آن حق تعالی آفریدہ است بران نام  
 پاک محمد بنشتہ اند و ایشانرا فراموش نہ تا قیام ہمین نام محمد بر زبان میراند و میگویند و پیچ  
 جاد آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتش عظمی کہ بر نام محمد بنشتہ اند بعد از آن  
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابوطالب و سر تجارت رفتند ابرار  
 حق تعالی فرمان داد کہ تا آنجا کہ رسول تو و علیہ السلام برابر ابوطالب را ہمہ سایہ کرد  
 و در خبر دیگر آمد ہست کہ رسول را بخبرہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دید  
 و ہرچہ در بیداری بشنید و خواب ہمان شنیدی بعد از آن فرمود کہ اے درویش  
 حق تعالی قسم راندہ ہست میان جملہ ملکوت کہ بمن و جلال من اگر محمد بودی ملک خود را  
 اشکارا نمیکردم بعد از آن فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت غریب ہمان  
 کند کہ محمد گوید زیرا کہ او را حبیب خواندہ پس محبت این اقصا کند از غریب محبت ہست  
 بعد از آن فرمود کہ آن روز کہ ہتر عیسی علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد  
 یا عیسی علیہ السلام نام محمد بر زبان بر آید مردہ بدم حق تعالی برکت نام محمد مردہ را زندہ  
 کرد اند بعد از آن فرمود و فتح امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آورد و  
 بہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تا چہ پیڑم نمایند بچان رسول علیہ السلام باز مردہ  
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آرند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از پی رسید کہ اے ماہی از کجاست کہ تو بریان نمی شوی و انش بر تو  
 کا فیکن حق تعالی آن ماہی را زبان داد و گفت یا رسول اللہ روزی من درون دیا  
 بودم طایفہ را دیدم صاحب تجارت و مجاز سوار شدہ بودند ایشان درون دیا وارد  
 میگفتند آواز آن درویش گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو در و در ستا



حقیرت درود تو برین آتش عوام گردانید آنگاه خواجه ذکر الله باقی عشر برآید کرد بگفت  
گفت الهی هر که یکبار بر خواجه عالیا بن درود میفرستد آتش را بروی عوام میدارند گیسو  
از شام تا روز صبحت و مستغرق در در داری بعد از آن فرمود که بهتر چیز تل علیه السلام  
روزی خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بود و گفت یابنی الله چندین خدمت که ترا میکنم  
از برای آنکه فردا قیامت مرا مریش خواهی و فراموش کنی که من چاکری خانه آل تو نیستم  
بعد از آن فرمود بهتر داود علیه السلام برید اجیر تل در آسمان فرشتگان کدام چیز شتول  
می باشد گفت یا داود از آن روز باز که جمله ملکوت را بپایم زید بر و خطاب شده است  
که نام مرا آخر الزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی  
او در دل نگیرید و شش شانم محمد نباشد از جریده ملکی شمار مغرول گردانم بعد از آن فرمود  
که حق سبحانه و تعالی تو به بهتر داود را علیه السلام چون خواست که قبول کند فرمان آمد  
یا داود نام محمد را علیه السلام بدرگاه غت من شفیخ آرتا تو به قبول کنم آنگاه فرمود  
که آری بدین صورت ما را معلوم شد که هر چه در آفرینش خدا تعالی است همه طفیل محبت  
بعد از آن حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه افتاد خواجه ذکر الله باقی  
بر لفظ مبارک را مداول کسی که ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود که چون  
رسالت بر محمد علیه السلام مقرر شد بدو گفت ابوبکر بگو که من پیامبر خدا یم و خدا یکبار است  
بر فرور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول الله صدق دیشتم برول و بریان که پیامبر  
جسته و خدا تعالی یکبار است و جز او دیگر نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد  
بعد از آن هم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که در روز یکشنبه  
در زقیه مبارک ایشان مورچه آمد بود آه که از در آه مورچه صدیق با تا و و یکبارت برآ  
چه بیند که مورچه طبعی چون برگرفت بمرد بر فرور زوی خود آسمان کرد و مورچه را برگشت  
نهاد گفت الهی اگر مقدار موی ابوبکر را در حضرت تو بارست بحرمت آن موی این

مورچه را زنده گردان بنور نیکو این سخن نگفته بود که آن مورچه زنده شد بعد از آن  
هم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود که روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله  
عنه محاسن مبارک خویش را شانه میکرد و دیکتا محاسن مبارک جدا شده بود با در و گوشت  
چو دان انداخت صد و سه روز خدا تعالی ببرکت موعی پدید ابو بکر عقیقت از آن  
گورستان فرمان داد بر داشتند بعد از آن فرمود وقتی که امیر المومنین ابو بکر  
رضی الله عنه نماز گذاردی هفتاد و نه فرشته ها مقرب در نظاره نماز او بودند و بدو  
خضع و خشع میگذاشتند و هر وقت که گفته الله لرزه در اعضا و هفتاد و نه فرشته افتاد و  
از پشت گھنچه که او گفته بعد از آن فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله  
عنه نماز بگذاردی بر خاسته میامدی در آستانه رسول صلی الله علیه و سلم سر بر  
حضرت رسالت پناهی نهاده بماند چون رسول علیه السلام او را بدید در کنار گهفتی یا ابو بکر  
چرا بگماهی آمی گفت یا رسول که اول دیدار ترا به بیند من ششم بعد از آن بر  
علیه السلام گفتمت بر خیز که بخدا و جلال و عظمت خدا که از روشنائی محاسن تو تا تحت الشرح  
می بینم بعد از آن فرمود که رسول علیه السلام را رسیده بود که هر شب ماه رمضان  
چهار بار خاد خود را بر ابر گردی حسن حسین را نیز و صحبت ایشان در صحرا مدینه بر تو  
مناجات کردی از برای آمرزش امتان خود چون آخرش شدی هستی جبریل علیه  
السلام فرود آمدی گفتم یا محمد سر بر کن فرمان میشود که از برکت یکتا موعی پدید  
ابو بکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانند  
الگماهی فرمود که سر بار که رسول علیه السلام در صحرا مدینه بمناجات برقی این خطاب  
آمدی برای عظمت موعی پدید ابو بکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار امتان  
تو را از آتش دوزخ آزا گردانیم بعد از آن فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم  
در حجره عایشه بود رضی الله عنها حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه



سيفت آنگاه رسول عليه السلام بر لفظ مبارک راند که اے عایشه ترا از بزرگی پذیرت  
 خیر گفت بے یار رسول اللہ فرمود اے عایشه نام پذیرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنرا  
 که آفتاب بر بالای خانه کعبه بر آید آنجا ایستاده بشود میگوید که بیج مقامی بالاتر  
 ازین نیست ازینجا نگذرم همین که ایستاده میشود منیر و دیس فرشتگان که بر و موکل اند  
 سو گند بنام پذیرت میدهند که حرمت آن نام بر روی توست که بگذری پس از برکت  
 نام پذیرت از آنجا میگذرد بعد از آن چهارمین محل فرمود روی امیر المؤمنین عمر خطاب  
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود که مرا ازین نباشد که از بزرگی  
 او شمه حمایت تو انم کرد اما در مناجات امروز سالها باشد که میگویم که کاشکے از موسیٰ او  
 چهلین هزار عامی را بخوابند بخشد بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ  
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز که حق تعالی او را اسلام روزی کرده بود پیش  
 محمودان برو است گفت که اگر محمد را زنده دست پشت بسته نیارم چه گویند  
 گفتند اگر بیارے مالک مدینه مسلم داریم پس عرابین دعوہ کرد و ہر اسب سوار شد روان  
 کرد قضا را گذار و پروہ بشیرہ افتاد او کلام اللہ میخواند بسورہ طہ رسید بود عمر بر در  
 پایستاد و ہوش و گوش خود متعلق بدان آوازا کلام اللہ داشت چون وقت درآمد بود  
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدی در عمر پیدا شد نعرہ ہزد و در را  
 بخشاد و درون آمد ہمیشہ را بکلفت راست گوچہ میخواندی او منکر بود چون تیغ  
 برون آورد کہ چہ میخواندی اگر کتاب ترا بشم همین کہ ہمیشہ این بدید بر فور گفت  
 کتابی کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا میخواندم و گفت  
 مرادہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونه من در لرزہ است گفت  
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بوسے بمان از توے آید تا پیش محمد بروی و ہندگے اقرار کنی خرقہ  
 خطاب بر سورہ پارہ کنبی ہرگز توانی کلام اللہ بروست گیری همین کہ ہمیشہ او را این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتایا جان آرم گفت بدین فرخ تو انم فرمود بل چگونه کنم  
 گفت انجامیہ چارگی و عافیت کی می باید رفته باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین زن کہ برای  
 محمد میسر تم نادستیہ اول پس پشت کنم و بیارم لطف بکن و سبہا مرا پس پشت بہ بند و پیش  
 خواجہ دنیا و آفت برنگونہ گر خیمہ از حضرت صدیت و از حضرت توبہ آورد و مکررم قبول  
 کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود و چنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد و خلق کہ در  
 حضرت ایشان بود برخواست و سبہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام  
 بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بفرما اسمی کہ دریم زود باد اسلام عرض کن تا مسلمان  
 شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نگماز اسکا را شد درون غاری با نگماز  
 میگفتند یا لاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ  
 ابواللیث بنبتہ دیدام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا عقیامت مرا بین  
 کہ حضرت چرخہ آورده و را بخاک غلہ و فضل عمر است و فی اللہ عنہ دست بکرم برم کہ  
 یا رب عمر را آورده ام انکا ۵ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر سر خود بگردینے  
 زیر درہ گفت و این قصہ مصر و فست و آبخان بود کہ ابو شحمہ شراب میخورد و زنا  
 کردہ بیاورد و ندیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ  
 ہشتاد درہ بزنند ہمین کہ ہشتاد درہ بردند ابو شحمہ ہلاک شد و بمرد و از درہ باقی  
 ماندہ بود بعد مردن درہ بردند بعد از ان از ابہ چشمہ آب کرد فرمود کہ الحمد للہ  
 او از آتش دفع خلاص شد ہم در شب اول او را خواب دیدند کہ جامہ سبز و خیمہ  
 میخراہد گفت کہ خداے رحمتہ کند بر پند من کہ مرا از عذاب دوخ برانید انکا ۵  
 خواجہ ذکری اللہ بالخیر فرمود کہ عدلین بود کہ امیر المؤمنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر  
 عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المؤمنین عثمان ہم یا رخا بود و ہم دم داد رسول  
 خیر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے عثمان کیج کردہ میدادے



زیرا که اسامیان و زینیان بد و فخر میکنند انگاه فرمود آن مالی که امیر المومنین عثمان را  
 بود میان اصحابه کس نبود از حد سخنی بود چنانچه در خبر است از رسول صلوات الله علیه وسلم  
 که وقتی پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله از بسیار مال غنیمت شده ام  
 و سقته از کار مرا غنیمت بازمی مانم رسول علیه السلام دعا کند تا مال من کم شود و همین که  
 رسول علیه السلام خواست که دعا کند جبریل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرما  
 میشو در نه بار در باب عثمان این دعا کنی که هر چند ان مال خود میصرف تا میرساند مال او را  
 زیاده میکرد انم انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه را امیر المومنین عثمان عثمان  
 رضی الله عنه با صحابه مکرمه برگزافا طلبید هر چند که رسم میزبانی و شربط آن بود بجای  
 آورد بغداد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد بایستاد و در سوخته زمین آورد  
 عرض داشت کرد که رسول خدا من از مسجد کعبه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود  
 پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدا که گذارده است یک یک برده از او  
 کردم همین که خواجه عثمان این برگزید رسول علیه السلام در باب دعا کرد که مطلوب و بینی حاصل شد  
 انگاه فرمود که روزی امیر المومنین عثمان عثمان رضی الله عنه جانب کینز که دست دراز کرد  
 بود و میخواست که تصرف کند نظر محمد زاده خاتون قیامه دختر رسول صلوات الله علیه وسلم بر افتاد  
 از رشک چادر بر سر کرد و محجری رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال را پیش رسول  
 علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آنروز فرود اقیامت رو تو  
 نه بینم اگر تو زنده و عثمان را خشنود کنی عثمان از شرمندگی حیران ایستاده بود که این بان  
 چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان که آمده بود  
 باز گشت بیامد و پای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تبحر ماند گفت یا بنت رسول الله  
 این چه کرم است که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم همین فرمود عثمان این سخن  
 بشنید برخاست میسجد کینز سر بر زمین بود و بر سر برام کثوم از او کرد انگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء صرت بزرگوار که اے کاشکے ما عثمان جو بود  
 بعد از ان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فدا و کہ دست راست از رسول علیه السلام  
 که در حربه که انبیا گذشته در ممانند و حصار نمی توانستند که بتانند حق تعالی صورت امیر المومنین  
 علی را پیدا میکرد آنحضرت میشد بعد از ان فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ  
 عنه در جنگ غول بیا بانی در مانده بود چنان نعره بزد که دست بطن آسمان و زمین رزه  
 می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید و زبان جبرئیل علیه السلام میآمد  
 و سوره اخلاص میآورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست  
 تا کار بسته در حصار غول بیایان ففتح کند رسول علیه السلام همچنان که امیر المومنین علی  
 کرم اللہ وجہہ آن روز در آن شب سوره اخلاص را بخار برد که رسول فرمود و آنحضرت غول  
 بیایان ففتح کرد و آنگاه فرمود که بهتر او علیه السلام چون خواست رزه بآید این بر دست  
 بهتر او و گرفته و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست  
 بهتر او و درم گردانیدی بچو موم شدی بعد از ان فرمود که در حق رسول علیه السلام  
 سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند  
 امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را برسم بود و پیران طیبیت کردی چنانچه سنگ نيزه  
 خورد و بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد و روی  
 سوئے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کرد گفت شرم ندارم که بر من سنگ بفرستی  
 آخر من ترا بازي برکت کنانیدم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ  
 بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن و فغان بیابان ترا دست شیر راکن کند  
 و آن چنان بود که وقتی در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی  
 صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنه پیدا کرد و در از و من شیر باز گرفت گفت بخین  
 است بعد از ان فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنه رسول اللہ علیه و سلم





رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی درستی  
 کہ خداے تعالیٰ پناہبران را از درختان پرانده بیا فرید و مرا و علی از یک درخت  
 پس من سرام و عثمان آن حصین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان بر گاہ آن پس ہر کہ  
 تعلق کند بشاخی از شاخہاں آن رہایش یابد و نوح دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش بت رفتہ و خواستی کہ سر فرو آورد چنان امیر المؤمنین  
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سر بر آوردے کہ مادرش تنوائستہ پیش بت سر فرو آوردن بعد از آن  
 حکایت در بندگی مادر پدر اقا و بر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر  
 رحمت خداے تعالیٰ است و قہر مادر پدر باری تعالیٰ است از فرزند سی کہ مادر پدر خشنود  
 نیست خداے ہم خشنود نیست آن گاہ ہمدین محل فرمود کہ در حضرت از رسول علیہ السلام  
 ہر کہ در وقت در ماندگی و ہر جائے کہ در ماند پس بر گاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را  
 شفیع آرد تا آن ہم خدا شہادہ پیش برد و انرا در ماندگی نجات دید چنانچہ در آثار او لیاد  
 بشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت از بصرہ و فرج از گورستان شنید  
 پس این بزرگ بران گورستان بالیتا و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکردند و  
 از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد شنید دست بدست  
 کہ یارب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ پشتہ خاک از او برگرفت  
 آن بزرگ اورا معائنہ بدید کہ عذاب سخت مینمودہ اند او یہاں سخن میگفت پس آن بزرگ  
 بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دہند آن مرد گفت  
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ بخنہ مبتلا می شدم نام مادر خود بر زبان  
 می آورد م مرا از ان نجات میداد این زمان ہم ہم قدیم است باشد کہ این عذاب  
 ہم خلاص یا ہم بہن کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان از عذاب برگرفت اورا در کار  
 مادر او گردانید آن گاہ خواجہ ذکر اللہ با تہی چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد و فرمود



اری چنین است نام گرفتن مادر پدر مرمت داشت به ایشان فرزندانم زیده کرد پس  
خوشوقت آن فرزند که مادر و پدر بجا آورد و دوزهازان تجاوز کند که پشت دیر قدم مادر  
و پدر پشت انگار سخن میان افتاد که طعام و آب تار که صلوات نماید داد و بر لفظ مبارک  
راند که بخین است و در پیش نبشته دیدن ام که من اعان تارک الصلوة و لولمعه او بشریته  
قد قتل الانبیاء و اولهم اکرم اخرهم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند  
و یابانی نماز بقیه یا ابل پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلی  
علیه و آله و سلم که خواجه فراید تمام گردانگزارند خواه مشغول شد خلق و بنده بازگشت الحمد لله  
که اولک بتاریخ روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن مذکور ابل سلوک و زیور  
افتاده بود دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین عیسی و مولانا فخر الدین راوی  
و مولانا برهان الدین فریب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی  
مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه تها و نند از ان به قدم در مرتبه کشف کند سعادت  
مرتبه دیگر نیاید پس هر کامل و ست که خود را دین مرتبه مقدم کشف کند چون مرتبه عدم  
برسد اگر کند روا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه در سلوک  
تهاده اند از ان ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان  
تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک بنهاند  
از ان پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر پنجم مرتبه کشف کند ده دیگر نرسد و لیکن هر کامل  
او که چون پانزدهم مرتبه برسد پنجم کشف کند پس که خواجه ذکر الله بالخیر درین سخن رسید  
مولانا شمس الدین محمدرضا داشت که که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک  
انصد زیادت بنهاده اند چگونگی است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت  
تهاده و نعمت بی عیاید حاصل تفاوت حال از کجا باشد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود  
که اری چنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

هزارگان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر اندازده ایشان بود و نعمت اندک آن  
 چون دولت گوید رسول علیه السلام پیدا شد اگر نعمت و محبت رسول علیه السلام برسد  
 پس خواجگان مانند چون مشایخ آخرین بودند نعتی که در ایشان داده بودند عجب است گفته شود  
 که اگر مشایخ پیشین از نعمت بود و با ما مجاهده نیست و آن مجاهده که اولی مقدم داشتند مشایخ  
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باند که مرتبه سلوک بحاکمیت برسند  
 آنگاه بهرین محل فرمود که رفته پیش خواجه قطب الدین بود و وحشی رحمة الله واسعه  
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل  
 اوست که چون در خانه پانزدهم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زنده  
 بفرمان خدا غافل آن مرد زنده گردد و خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم چون  
 سخن بود که زالی گیر کنان و کلمه کنان بیاید که اے شیخ فریادرس که بادشاه شهر  
 پسر مرا بیگانه بر سر دار کرده است اے خواجه داد من بده عین که خواجه این بخت  
 بر فور با جمعی اصحاب برخواست عصا بردست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب رو داشت  
 عین که آن زال آنجا رسید که پیش را بر دار کرده بودند خواجه نمود خواجه نزدیک  
 داشت گردن آن جوان را بر گرفت و روی سوار کرد که آبی اگر این را بیگانه بر دار  
 کرده اند بقدرت خود زنده گردان میفرماید خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان  
 زنده شد از دار فرو آمد و آن گشت آنگاه خواجه روی سوار شد خلق کرد و فرمود  
 که حکایت مرد عین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او که ندان  
 مگر خدا تعالی بعد از آن سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که آن روز که  
 رسول صلی علیه و سلم در ویشی اختیار کرده بهتر جز نبی علیه السلام را فرمان شد  
 تا بهر دو عالم خدمت آورد در رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محتقان گویند  
 اولی نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که نبی رسول علیه السلام مشرف گشتم



انگاه در عالم فقر نظر کرد و از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از آن  
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تیر بحساب میبدم قبول فرمائی رسول علیه اسلام فرمود  
 آری من دنیا پشت پایم زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از آن خواجه فرمود که شیخ  
 طبقات زهد اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش  
 باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت  
 تجرید و زور و بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریختی  
 والدین حجتہ اللہ علیہ کہ درویشی بهفادینر مرتبه است و تخمین تمام و مرتبه درویشی است  
 چون در تمام تخمین ثابت آمد اگر او نظر فرماید میکند تا تحت الشرا به بیند و اگر در آسمان  
 نظر کند تا عوالم عظیم به بیند و این احتمال مرتبه تخمین است اما درویشی مرتبه بهفادینر  
 رسیده است روح او بر روح عظمت گریاست و این سخن در دویم و دهم گفتند از عقل میرود  
 است بعد از آن فرمود که چنانچه مرتبه درویشی بهفادینر عالم برتر است درویشی از  
 بهفادینر عالم واقف نیست ظہر ازین ندارد او خود درویشیت اما تخمین تفاوت نباشد  
 یعنی آنچه در آن عالم است بگرداند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گردد نیر و نیر  
 عالم بگرد و چون باز آید خود را بهم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوید  
 انگاه خواجه چشم پر آب گرد فرمود که اگر مایه عمر را ثواب بود بگردی اما چون مایه حیات  
 ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بلند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا بنده  
 بنر اربلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی بهتر موسی علیه السلام  
 را خطاب کرده بود اے موسی چه جا که درویشان اندر رحمت و مغفرت ما آتیاست  
 انگاه خواجه ذکر اعدا بالتجربہ لفظ مبارک را بد که ای درویش چون درویشان بینند  
 که گیم پوشا سر گردان شوند حقیقت بدانند که همان شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه  
 ذکر اللہ بالتجربہ فرمود که در ایام غمیہ درویشی کجرات برسد و در ایام کجرات بهر بلا منزل کند و کجرات

ان روز بنده ان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض و گمراهات بلا و قحط و بامنزل شدی  
چندین هزار خلق بمردی از ان روز باز که آن درویش در ان مقام برسد حق تعالی  
از برکت آن درویش در ان ایچ و با و بلا آنجا نشد خلق آنجا تجمع نماند که این از کجاست که خلق این  
دیوار این بار از دوباء و بلا سلامت ماند و امان یافت را آنجا و از حد باکیاست بود  
گفت تفحص کنید که درین شهر غیر رسیده باشد چون تفحص کرد همچنان بود که آن درویش  
بود پیش آن را بر نند این را درویش را بتعلیم تمام نخواست آن درویش گفت موجب این  
نخواست من از کجاست را گفت اے فواجه این شهر هر سال بهر بلا مبتلا شدی اسال  
از برکت آمدن شما و با نشد آن درویش گفت که آری چنین است در شهر که درویش  
صاحب نعمت در آید در ان شهر بلا نباشد و مرگ نشد و از برکت قدم او دفع گردد و انگار  
فرمود از ان تاریخ تا این روز بلا و دوباء از گمراهات برفت انگار فواجه ذکر الله بانه فرمود  
پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش بایک حق درویشی  
بجا آورد اما در حیات او در آید و گرنه در شهر که درویشان امان کنند کاذب باشند  
حقیقت بدان در ان شهر هیچ رستخیز نباشد انگار سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک اند  
که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد است اما کار اسلام کردن سخت و شوالست  
بعد از ان فرمود که فواجه باینرید بطای قدس الله سره الغرض خدا سال نفس را  
بجایده گشت چنانچه در کان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجایده داشت پرسیدند  
که این مجایده که بر نفس خود دنیا گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان  
باشم چرا باشد که حق مسلمانی بجایارم انگار فرمود که وقتی یهودان را پرسیدند  
که ما چرا غیر خدا را میپرستیم که شما میگویند ما ازین مسلمانی نمیپرستیم و اگر خود را  
مانوازم کرد پس مسلمان هر چه شویم پسین که فواجه درین فواید فواجه قطب الدین نور محمد  
شیخ برهان الدین غریب برادر قوالان در آمدند فواجه بر خواست الهیاده شد بر کس



از این گمان رسو بر زمین آور و فراموش شد که بشنید بنشینند حکایت سلوک میرفت و سماع  
بر لفظ مبارک را ند که سماع همین شنیدن است شنوندنی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد  
هر چه گویند بگوید بشنود گوش و پوشش بدان متعلق دارد تا وجد در و پیدا آید چون  
آن شخص صاحب در و بود اما آنکس صاحب در و نیست اگر قصد بنابر انوار از اسرار دوست  
بشنود جانشاد کلام که در و اثر شود انگاه فرمود و قتی خدمت شیخ الاسلام فخر الدین  
والدین قدس الله سره الغزیر حاضر بودم از لفظ در بار ایشان شنیدم که وقتی خواجہ  
قطب الدین وقاضی حمید الدین ناگوری و خواجہ شمس الدین ترک و مولانا راعلا والدین  
کرمانی و شیخ محمود موزہ و وزیر کباب و ند و قتی باراحت بود و سماع در خانقاہ ایشان در و اند  
همہ یک بیت چنان در گرفت کہ ہر یکے ازین بزرگان از مقام بر جستند و در قص شدند  
سہ روز و شب در قص بودند و جز از خویش نداشتند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر  
چشم پر آب کہ فرمودی این طور بزرگان می شنیدند بعد از ان سہم درین محل شیخ عثمان سیاح  
بزیای خاست روی بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چیزے  
بگویند خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود زیری سعادت ہمین کہ خواجہ این فرمود گویندگان  
سماع در دادند ہم در بیت اول بودند کہ خدمت خواجہ شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین  
و غزیران دیگر از مقام بر جستند و در قص شدند چنان مدہوش شدند کہ از ہوشے  
در قلم نیاید کہ بیان کنند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد از ان  
فروداشت کردند ہر کسے در مقام خود قرار گرفت خواجہ صوف سرمای شیخ عثمان  
عطا کرو و کلامہ فاصحہ بندہ یافت بمثل این ہر کسے بخشش شد و روزے باراحت بود  
و قصیدہ این بود کہ گویند می گفتند عزرا ہزار تنی اگر برین آید آسانست کہ دوستی  
و اروت ہزار خدایت سہ روز از دنیا بخدایار طالب دوستی کہ خار و ست محبت گل  
و ریختہ اگر تو جو رکنی جو زیت و دیدارست اگر تو داغ زنی و ان نیست در یافت

نه آب روست که گزین من بخوابی ریخت به مخالفت نگویم آن کنم که فرمائست و در محل عجب آیه صواب  
گویا نراه که دل بدست تو دادن خلاف فرمائست و همان بزند که در باغ عشق شعله را به  
نظربیب زخندان واریاست به الحمد للهِ ذلک بتایخ روز یکشنبه لیستم  
جمادی الاخری در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پاسبان حاصل شد مولانا شمس الدین  
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و برادر امیر حسن  
علاء بخیری بخدمت حاضر بودند بر فیض مبارک ماند که براسه اسرار و انوار مولی  
حاصله و سنج می باید که در و اسرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون تحقیق انوار دوست  
در دل بین کنش تلمی گردن و انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا پیروز در  
بس لایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که است در ویش در راه سلوک هر دو کامل است  
که اگر از عالم انوار دوست چیز بدو طلباید که بیرون ندهد زیرا که هر یک از اسرار  
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجیه منت راجع است زیرا و دید انگاه  
فرمود و قتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی هر یک که بیک قیاس دوست  
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که سخنی نیست و سبب نیست  
وصله است که یک قیاس محبت از دوست میشود اما آن دوست که در راه مانع از دل و ابد  
نمونه و دل نگیرد میگوید بار دیگر این بر کسی نویسی که در میان اهل سلوک شمرند  
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار بنشسته دیده ام که در راه سلوک بسیار  
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خیران بدو نازل میگردد در آن حساب بردارند  
میباشند چنانچه در کلام الله فرمان میشود در بنا افخ عیفا صبر است و استقامت  
و انظرنا علی القوم الکافین انگاه فرمود است و فرزان این زبانه را تقصیران و مشیخ  
بر صابران بلا نیست کرده اند در و فیض ایشان که در بلا و دولت طبع میکنند  
انگاه فرمود که باشق درین راه دوست که حضور و فیض و رحمت و یکتا است و در



اگر در حضورت همان حالت و اگر در غیبتت بهما خیال است همه حال دیوار و حال یکسان  
می باید بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و به چه بد  
رسانند هیچ برف و نگاه ندارد آنگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تشری رحمۃ اللہ  
علیہ جامی بنشسته است که کلاه چهارخانه دارد اول اسرار و انوار است دوم خانه محبت  
و توکل است سیوم خانه عشق و اشتیاق است و چهارم خانه رضای و موافقت بعد از آن  
فرمود که اے غزیر حق این کس کلاه چهار ترکی که پیوسته شد این چهار چیز در ترک او مرکب است  
پس ترک اول اسرار است و انوار پیرا باید که مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پوش  
چرا بود که او بگذارد بعد از آن فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغیر  
فرموده است که طایفه مونس دوست است و در همه عشق کمر بستہ پس دین را صادق است  
که قدر طایفه بداند و انرا انشاء ایشانست در طایفه حیلہ عشق و شوق است همه اسرار حال است  
میشود و عشق او شوق همه آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین  
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغیر را کہ بود اگر صد و یا دوست نفر آدمی ارادت بخند  
بیامدند همه را طایفه بد او و این سخن بعد از او ن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاه بخواید  
گذارد بر منت پیران نخواہد رفت همان طایفہ سزا او خواہد کرد اما غزیر تا بدانی  
یک بزرگی ایشان ہمین بود و ہر کرا خدمت ایشان طایفہ بد او ندی هیچ وقت او از ان قائم  
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان آنگاه فرمود کہ اے درویش طایفہ سزا اہل طایفہ  
نیگو میکنند اما ایشان نمود اند کہ این است از کجاست ہر کہ حق طایفہ بگذارد او را ہر گز نش  
بی دلتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجه بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجه مشغول  
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ ذلک بتاریخ روز شنبہ و ہم شعبان سنہ  
الحکومہ دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا در  
شمس الدین کرد مولانا فرید الدین زنداوی و مولانا فی برغان الدین غریب و غزیران دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک زانکه ماه شعبان ماه رسالت صلی الله علیه وسلم نهر که درین  
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب نیز از یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص  
شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب برات همه را بیامرزند مگر چند  
نفر را اول آنارنده مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمر خوار را چهارم برنده رحم را  
پنجم تارک الصلوة را ششم زنا را هفتم لوط را هشتم دروغ گوئی را نهم غیبت کننده را دهم صوت  
گردا بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق  
را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمیع است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم  
نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک زانکه خواجه منصور عارف گویید عارف  
را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با جوران و  
ظلمان و ولدان اما نفس گریه بانه است و او را با تو صاحب در گور است که در شرح آن  
گفتی است از دنیا و طوق رشته باشد از او اما نفس دیگر که در بهشت بود با خروقت با موت  
خویش صحبت کرده باشد و التحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم  
بعد از آن فرمود که خواجه منصور عارف آمده است که عارفان چون چهارچوب است آب و خاک و باد  
و آتش آنچون باد است با جوشهای سرد و معنی دیگر معروف است که هرگز بخیری آلوده  
نگذرد و جمله آلودگی را ببرد و خود را خوش نشود اقبال را ببرد و هرگز اقبال برنگرد اما  
آنکه چون خاک است هر چه بنده و بنی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است هر  
چیز را بسوزد و خود را بسوزد و هیچ تقاضای در نیاید برسدند که غلیک انقا لم لا انقا اتم فی  
چه قوم را گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه وسلم که محمد هر که بارشع کشد او برست  
و هر که بار حقیقت و طریقت کند از وفایه باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف رسید  
شخصه از مریدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک زانکه مگر  
هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود و خج می کنی فردا قیامت حساب آن هر تو نخواهد



اما شوی را بر زن دستی تمام است بر کار ادب چند خیر است اگر او نکند شاید که او را بر زن  
اول بر کار نازد و دوم بر کار امر معروف و نهی فرمان برداری سیدم بر کار رحم بیستن اگر زن  
و شوی را منازع کند بر زن بد و بر بخاند و اگر نشود سخن باز کند و جامه بد کند چنان در کلام الله  
میشود و الله تعالی تخافون نشوز بن فطوین و ابجر و هن فی المضاجع و اضروهن  
و لیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز بے دستوری شوی بر نگیرد  
و پنهان نکند و نندهد و بکسی بخشد و بر کالای شوی دست نه دارد پس آن حق شوی بر زن  
است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست آن کار را بر کمر خود و شریعت نان بخورد و دوک رستن  
و کلام به کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند شکر  
را نشاید که او را تکلف بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب محاش ساخته  
دارد و فرود گیرد و یا خدمتکار حاصل کند تا آن همه کار را بکند که زن خیر است اگر بکند از  
مردی باشد و هیچ وجه واجب نیست بعد از آن فرمود اگر از راه مردت بکند  
به سنت امیر المؤمنین علیه السلام رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت  
مخدومه روز محشر محروم نکند اینجا سخن در انصاف افتاده بود و بر لفظ مبارک را ند  
که وقتی سلطان محمود غزنوی انارالدین را نه را خواب نمی آمد بهار که سر بالین خواب  
می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش و ببینید که داند چنانچه  
باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کرت پیش در بر رفتن به مجلس  
ندیدند آنگاه خود بر خواست سیر و ن آمد پیش در مسجد بود چون سردرون مسجد را  
دید گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاد میگوید که آبی در آید از محمود دستان سلطان محمود  
او را بکنار گرفت که من چه انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقتی تو بزم نیامده  
خبر نگردی از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و با زن  
آفریند فساد میکند و مرا قتل آن نه اگر تو او ندیدی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا معذرت فراوان کر دگفت آن شب کہ مرد در خانہ تو آید بیا مرا بزرگن تا ترا  
 انصاف رسانم الغرض از آن حکایت گذشتہ سہ روز بود کہ آن مفسد بفساد و در خانہ  
 آن مرد آمد بفساد مشغول شد چنانکہ منزل آن سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ و کمان  
 کرد برابر او در خانہ او برقت فرمود چراغ بکشتن آہستہ سلطان در خانہ در آمد سر مفسد  
 بسرید بیرون انداخت پس فرمود کہ چراغ بر کن سلطان شخص را بیدید گفت الحمد للہ  
 انگاہ فرمود چیرے طعام داری آن مرد دین زمان پاپرہ چند از طعام داشت  
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدائے بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال  
 این حال باز باید نمود سلطان فرمود دین زمان کہ در اندم گفتم کہ چراغ بکشتن سبب آن بگفتم  
 کہ از فرزندان و یا از اقربا میں باشد مرا شرم آید اورا گشتم از انصاف گشتہ باشم  
 بعد از آن کہ چراغ بلیدم از سبب آنکہ یہ بینم کہ کیست چون دیدم کہ یگانہ است  
 و از شہر مانیت شکر خدا بگفتم کہ الحمد للہ کباری شرمندہ نشدم کہ کسی از خیل میں نبود  
 و آن طعام کہ بلیدم گرسنہ بودم از آن روز باز کہ این سخن تو گفتم کہ طعام بخورده بودم  
 چون این زمان با انصاف رسانیدم انگاہ بر ما گرنگی اثر کردہ بعد از آن خواجہ ششم  
 پر آب گرد و دہو مگر گیت گفت آری انصاف بخین بود کہ جہان قائم بود اما این زمان  
 چہ گویم کہ انصاف و داورہ دین زمان مانند بہت ہیں کہ خواجہ این حکایت تمام کرد  
 بانگناز برآمد خواجہ مشغول شد بندہ باز گشتم الحمد للہ علی ذاک بتاریخ روز شنبہ  
 دوم ماہ رمضان ہم بر کاہ سخن در فضیلت ماہ رمضان و محبت انبیاء و اولیاء  
 افتادہ بود و دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین بھائی و مولانا فیضان الدین  
 غیب و غیر از آن دیگر محدث حاضر بودند پچمان شیخ عثمان سیلح و شیخ حسین بنیو شیخ الاسلام  
 حضرت قطب الدین بختیار اوشتی پچار نفر در ویش از قانندان چشت بیامند و وہ  
 بر زمین آوردند نزدیک خواجہ بر لفظ مبارک راند کہ حق تعالی در ہر ساعت از روزہ ماہ



ماه مبارک رمضان بعد از رعايزی را بيا مژد و از آتش دوزخ خلاص ديد بعد از آن  
 فرمود که چون اين کس از نماز ترايح قاغ ميشود و بنزار خسته را فرمان ميشود و بالبقا محنت بر سر آن بند  
 نما کنند و در خبر ديگر از رسول الله عليه وسلم آمده است که چون مرد از نماز ترايح قاغ ميشود و گوئی از  
 مادر زاده شده است و بنزار نيکی در نامه اعمال او بنويسند بعد و حرفی که در نماز خوانده باشد یک کجرا و او را  
 بدیند و پير گفته یک شک بنام آن بنده بنا کنند بعد از آن فرمود که ای درویش اين ماه غنمت است  
 اين کس که در ذکر مشغول باشد بيشتر در قرآن خواند چنانکند که بخبر حرفی از قرآن خوانده باشد و بگويد  
 او را او بنويسند انگاه فرمود که امام عظمی علیه السلام دين ماه دو قتم پير شو و پيشنکرده بود و چنانچه  
 ماهیست ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجہ قطب الدين مودود چشتی قدس الله سره الغر زير نگاه  
 پير روز چاه ختم و دو سياره فایده کرده بود و چنانچه در مای صد و ست و دو قتم شدی انگاه فرمود  
 تمام مردم بايد همچنين کند حاشا و کلا که بشايد نرسد بعد از آن فرمود که شيخ الاسلام فرید دینی والدین  
 پير ماه رمضان و ترايح دو قتم میکرد و ترايح خدمت شيخ الاسلام همچنين کرد و انگاه خواجہ ذکریا بنو دین بود  
 که حسن قول بالا و برهان در آمد بسبع در داد و نیکبرد و آغاز بسبع در خواجہ شيخ عثمان ساجد گرفت که  
 در قفس شدند و از پير يوش گفتند چنانچه خود ذکر داشتند و خود فرمودند که شيخ عثمان علامت است  
 بنديان روزگار و ابیات اين بود که گویند کان گفتند نخل آن مطرب از نجاست که گشت ناله  
 نابان جاندار کف من ختم و دل زنده ميشود و با ميد و فایده چاه قفس کند بسبع کلام و دو قتم  
 صور باز نيايد پير شستن پير کوفته دست ز شربت بجام و دست بعد از آن فرمود که همیشه دوستی انبيا  
 در دل مونس تر از عباد و بنزار سال است پس مردمی بايد که در ذراک اين بسيار حرف کند انگاه فرمود که چون  
 فاروق در زمين فرو شد چنين که چهارم زمين رسيد خلق آن زمين پريدند که تو کيست و قوم کدام کس و قاری  
 گفت از قوم پير محمد و عليه السلام فرمان ملک پانچا بداريد که نام دوست ميگرد و ما در اين فرود تر بنبر  
 انگاه خواجہ پير بابک کرد که اين سخن امیدوار سخنی است دشمنی که با خدا آبرو کند نام از قفس بهتر موبته  
 سخن بايد بر من که محبت ايشان تا انفراف ظلم در دل دار و مبادا که سر گزار و در آتش دوزخ خورند

تبيين که خواجہ ابيان قويد نام کرد مشغول شدند و وطن با از افتند و بعد از آنکه در آنجا تمام شد - جلد دوم افضل القويده سلطان نظام الدين اوزباقي

سره الغر و هم که در طریقه حضرت انجس و در قفسه با تمام یک کار کرد و کس در هر حسن و مستحق و ضری (ا)

چون که کاتب مستطاب است و از انکه در هر طریقه حضرت انجس و در قفسه با تمام یک کار کرد و کس در هر حسن و مستحق و ضری (ا)

96-2

//















HANDBOUND  
AT THE



UNIVERSITY OF  
TORONTO PRESS



3 1761 07296097 4